

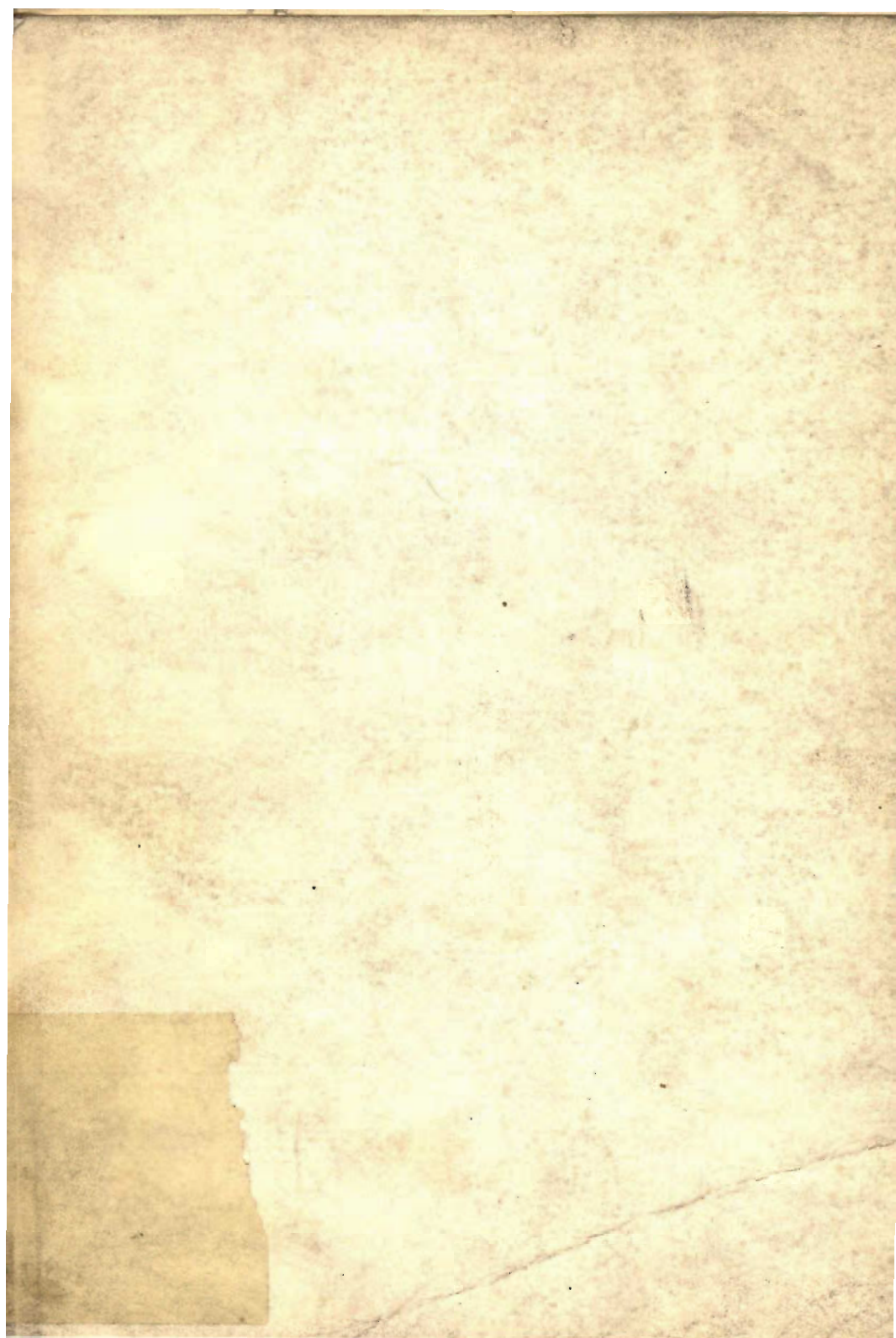


دیوان شرفشاه دولائی

بر اساس نسخه محفوظه کتابخانه آکادمی بخارا

به کوشش

دکتر محمد علی صوتی



به نام خدا

نسخه‌های خطی کیاب یا منحصربه‌فرد فارسی که در کتابخانه‌های عمومی یا خصوصی وجود دارد و دسترس غالب محققان زبان و تاریخ و ادبیات و دراست. بعضی از این نسخه‌ها مورد استفاده دانشندان قرار گرفته و در متون چاپی خصوصیات آنها و اختلافاتی که با نسخه‌های دیگر دارد ذکر شده است. اما متن اصلی در دست دیگران نیست مگر به مطالعه دقیق نیازمند و محقق بخواهد درباره نسخه‌های بهم‌بازار یا از جیب دیگر مطالعه و تحقیق کند و بی‌کار در اختیار داشته باشد، و بسا که محقق ناگزیر باید ریج و دشواری سفری دراز را تحمل کند تا در کتابخانه‌ای عمومی در بیزاره و پایا امریکای اصل نسخه را بیابد و نکته مورد نظر را در آن ببیند و مورد مطالعه قرار دهد.

از جانب دیگر دانشجویان رشته‌های ادبیات فارسی غالباً متن این نسخه‌ها را در دسترس ندارند تا از روی آنها پیشوه کتابت و خصوصیات پرداختن کتاب در دوره‌های متوالی تاریخ ایران آشنا شوند و هرگاه بنحوی خطی به دست آنها افتاد از روی معلومات و اطلاعاتی که کسب کرده اند بتوانند آنرا بخوانند و درباره آن تحقیق بکنند که ارزش و اعتباری داشته باشد.

با توجه به این گونه احتیاجات است که بنیاد فرهنگ ایران، چاپ یک سلسله کتابهای علمی کیاب یا منحصربه‌فرد بر نامه خود قرار داده است.

داین سلسله کوشش می‌شود که اصل ترین و کیاب ترین نسخه‌های خطی فارسی از قدیمترین زمان تا دورانی که کتاب‌های به وسیله چاپ در دسترس خوانندگان قرار گرفت پیشوه افست درست مانند اصل تکثیر شود. مجموعه کتاب‌های این سلسله که شاید شماره آنها به پنجاه برسد شامل نمونه‌های برجسته از پیشوه‌های اصل خط و کتابت در ادوار مختلف خواهد بود و ضمناً کوشش می‌شود تا نسخه‌های انتخاب شود که با اکنون منتشر نشده و یا آثار آنها بصورت چاپی عتیقه‌داریست بنیاد فرهنگ ایران اقتدار دارد که در دوران پر شکوه انقلاب اسلامی این کتاب را منتشر می‌کند و امیدوار است که این سلسله کتاب‌های علمی از نسخه‌های اصل و معتبر فارسی مورد توجه و استفاده همه محققان و دانشندان و دانشجویان واقع شود.

بنیاد فرهنگ ایران

عکس نسخه های خطی
« ۷ »

دیوان شرفشاه دولاتی

بر اساس نسخه محفوظ در کتابخانه آکادمی بهمنارت

به کوشش

دکتر محمد علی صوتی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
« ۱۸۸ »

از این کتاب

۱۲۰۰ نسخه در تابستان ۱۳۵۸ در چاپخانه زر

چاپ شد

تقديم به استادانم :
دکتر ديمتريه پگوراريو
دکتر دان سيمونسکو
دکتر سيسرون پوگيرک

اساتيد دانشگاه بخارست .

سخنی در معرفی کتاب

بین سالهای ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۵ که در دانشگاه بخارست تحصیل می کردم ، به تشویق و راهنمایی استادان دانشگاه بخارست و اعضای انجمن شرقشناسی رومانی به تهیه فهرستی از نسخه های خطی فارسی موجود در رومانی پرداختم . ضمن تهیه این فهرست به متون و نسخه های خطی جالبی برخورددم که دیوان حاضر یکی از آنهاست .

"دیوان شرفشاه دولائی" در مجموعه ای به نشانه Ms.Orientale 52 در کتابخانه آکادمی بخارست محفوظ است و پشت برگ ۲ تا برگ ۹۳ را دربرمی گیرد . بقیه نسخه از برگ ۹۴ تا ۱۳۳ ، اجمالاً به این ترتیب است :
الف - مثنوی در نصایح پزشکی (آغاز افتاده) .

ب - مثنوی زیر عنوان "در آداب و نصایح چند در حکمت از قول ابوزرجمهر حکیم" .

ج - مثنوی زیر عنوان "احکام سکرپولدوز از قول حکماء ترک وایغور" .

د - مثنوی فتوت نامه عطار .

هـ - باهنامه سنجری نوشته ابونصر هبه الله .

اندازه نسخه ۱۳×۱۷ سانتی متر است .

تنها تاریخی که در مجموعه آمده "غره ذی الحجه ۸۹۸" است که در خاتمه متن اخیرالذکر نوشته شده .

دیوان شرفشاه دولائی که برپایه تنها نسخه خطی شناخته شده ،

به صورت عکسی در اختیار محققان قرار می‌گیرد، دارای مقدمه ای است به زبان فارسی و ۷۸۸ دوبیتی (یا به قول نویسنده مقدمه "چهاردانه") و ۷ بیت مفرد، به یکی از زبانها یا لهجه های ایرانی متداول در سده های گذشته. انگیزه چاپ کتاب به صورت عکسی نیز همین امر بود تا صاحب نظران بتوانند هرچه دقیق تر آن را به تحقیق و بررسی بگیرند.

نام شرفشاه در هیچ یک از منابع قابل دسترس دیده نشد. از مقدمه دیوان چنین برمی آید که کس دیگری این دیوان را گردآوری و مرتب کرده و از او در مقدمه با عنوان "حضرت شاه شرفشاه علیه رحمه" یاد کرده و دیوان را با عبارت "تمت دیوان زین العارفین و المحققین شرفشاه دولائی رحمه الله علیه" به پایان برده است.

لازم به یادآوری است که در بین دوبیتی ها، همه جا با جوهر قرمز عبارت "وله" آمده است، ولی در پاره ای جاها به علت کم رنگ بودن جوهر، این عبارت در میکروفیلم منعکس نشده است.

از آنجا که انتشار این اثر ناشناخته سرآغازی است برای پژوهشهای بعدی، هرگونه اظهار نظر را به استادان و پژوهشگران می سپارم. امید آنکه روزی دانشمندی صاحب نظر با ویرایش و پژوهش خود این گره را بگشاید و زبان یا لهجه و سراینده آن را باز شناساند. از این رو برای کسانی که مایل به تحقیق و تتبع بیشتر و دقیق تر باشند، میکروفیلم اصلی نسخه را در کتابخانه بنیاد فرهنگ ایران محفوظ نگاه داشته ایم.

در اینجا برخود لازم می دانم از همه کارکنان کتابخانه آکادمی بخارست، به ویژه از آقای گابریل شترمپل و خانم شاپکالیو به خاطر راهنمایی ها و مساعدت ها و در اختیار گذاشتن میکروفیلم این نسخه و چند نسخه ارزنده دیگر تشکر کنم.

محمد علی صوتی

دکتر در فیلولوژی از دانشگاه بخارست

بِسْمِ هِ اَئِدَةِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهَسْتَعِیْنِ
 حَمْدِ و سِیَّاسِ بَیِّنِیَّهِ اِجِبِ الْوُجُودِ بِرَاكِهِ اِقْتَضَاى قَبْضُهُ
 الْوُثْقِیَّتِ وَفِیضَانِ الطَّافِ رُبُوبِیَّتِشِ مَصْبَاحِ وِلَايَتِ
 اَئِمَّةِ مَعْصُومِی رَا اِذَا اشْعَةُ غَنَائِتِ وَهَدَايَتِ خُودِ
 زَرَنِ عَالَمِ از بَهْرِهِ حَیَاتِ بَنِی آدَمِ مَوْقُورِ و مَوْقُورِ كَرْدَانِیْدِ
 وَظَلَمَتِ وَبَدَعَتِ وَظَلَمَاتِ رَا اِذَا اَنَاقِی خَمَائِرِ و مَرْوَرِ
 بُنُورِ رَسَدِ و تَوْحِیدِ و اِیْقَانِ بِتَبْدِیْلِ فِرْعَوْدِ خَلْقِ عِبَادِ فِرْعَوْدِ
 بِمَوَاجِعِ مَصَابِیْحِ وِلَايَتِ اِیْشَانِ طَرِیْقِ صَحِیْحِ وَصِرَاطِ سَبْقِ
 كَرَامَتِ كَرْدِ كِه هِدَی اِلَهَ لِنُورِهِ مِنْ یُسَاءِ وَیُسْرِ اِلَهَ
 الْاِمْتِنَانِ لِلنَّاسِ وَصَلُوقِ و سِدَامِ بَرَانِ و سِلَّةِ سَعَاكَاتِ و
 وَاَسْطَةِ كَرَامَاتِ كِه بُنُورِ بِنُوقِ اِهْتَوَیَةِ ظَوَامِرِ و بَوَاطِنِ رَا اِذَا
 حَاصِلِ شُدِ و سَائِرِ عِبْدِهِ خَلْقِ كِه قَدُومِ اِیْشَانِ مَرَاكِزِ ذَفَائِنِ
 رِضَا سَتِ خُصُوصًا بَرَانِ و لِي وَفِي تَقَى كِه عَلٰی مَرْتَضٰی اِسْتِ

و برای مدیه و مصباح دجی که اولاد معصوم است علیهم
 السلوٰه والسلام اما بعد جنین کوید بنده کینه مولوی نور محمد
 استانه درگاه جلالت حضرت شاه شرف شاه علیه رحمة که
 یکیش در میان بیسه کتک در بن یک درخت نشسته بودم که نا
 گاه حضرت پروردگار شکل و صورت خوری سورا دل
 من نقش بست و دالهی و دیوانگی غیلم بر من پیدا شد چونکه
 بامداد شد همچون ست و بیدار خاتم و بر پیش حضرت جنت
 حضرت کیوان رفعت کردون بسطت فلک زینت ملک
 قدرت جمشید و شمت خورشید رخت عطار و فطنت
 نامید عشرت بر جیس سوارت امیره ساسان مرحوم آدم
 سلام کردم و کفتم ای شاه امشب بیسه کتک در بن یک درخت
 نشسته بودم که حضرت پروردگار از عالم غیب نقش و
 صورت بشیرۀ ترا که خوری سوزامست در دل من نقش

بسته است و امانت حقست ترا می باید که حق را بحق بسیار
 و حق ما پیش تو ست و اگر سپری حق نعم ترا سزا خواهد
 دادن انگاه امیره ساسان علیه رحمت زبانا باز بکشد و گفت
 ای شاه درویشان این بمشیره من دختر پهلش است این را
 که من انعام کنم تو خور سورا یکی خواهی بردن و ترا جا معین
 نیست پس تو خوری سورا یکی می بری حضرت شرفشاه گفت
 ای شاه مرا در میان سوئی سرکشکی هست که بمجو تو پهلشاه را
 لایق است من بعد امیره ساسان گفت ای شاه درویشان
 تو برود در جای خود ساکن باش تا من خوری سورا به پیش تو بفرستم
 پس انگاه شرفشاه در میان سوی سر رفت و آنجا در میان
 خرفه کام یکی کوئه خرف بساخت و در آنجا انتظار خوری سو
 شد من بعد امیره ساسان در آن خانه که خوری سو نمشسته بود
 جائه در کردن کرده در پیش خواهرت رفت و سلام کرد و

گفت ای جان برادر خوری سو ترا می باید که بقول ملا عتماد که آن
 ستره صالحه مشفق مظهر زاده عظمها و رحمتها خود میوزن
 نصیح گفت ای شاه امیره ساسان صد هزار جان خواهرت فدای
 تو هر چه ارادت تو مست ما را کفایت شاید است نعم قضای
 مرگ من در تیر ولایت شرف شاه کرده باشد آنکه برادر سرور دی
 خواهر را ببوسید و بدر آمد چونکه با مداد شد بغر مودتانه
 فرو کوبند و اهل رعیت خود را بخواند و براق مطبخ خوب نمود
 و جمله خلق را طعام بداد و خوری سورا برای شرف شاه نکاح بست
 و در اسب سوار کرد و باد فغانه به پیش شرف شاه رفت
 خوری سورا بیاوردند چونک نزدیک شرف شاه رفتند یکی
 بجای را پیش باز رفتند که جای شرف شاه معلوم کند سریع
 در طلب مشغول شد بچند موضع خیس و تمش نگاه میکرد هیچ
 نیافت پس آنکه در میان پشته سوئی سر می بیند که یکی کوئمه حرف

ساخته است و شرفشاه در آنجا سر بنا نوی تعبد فد و برده نشسته است
 پس سرهج گفت ای شاه شرفشاه کوشن فد ادا و به بین که در کج
 هیچ آوازی میرسد شرفشاه سر برداشت و گفت بلی آواز سرنا
 نغاده میرسد سرهج گفت ای شاه درویشان بدان و آگاه باش که
 خوری سورا است که به پیش تو می آید آنگاه شرفشاه گفت که بر
 بگوئی که زو تر بیایند که دلم در بند و قید آن دو ابروی آن ماهست
 آنگاه سرهج باز کرد و بدو به پیش ایشان آمد و با حرای نزدیک
 گفت این عجب حالست که پادشاه ما کم خوری کرده است
 و بمجوه ماه تابان خوری سورا به پیش یکی دیوانه فرتاده است
 و زراش بزرگترین گفت کجا یافته این دیوانه را سرهج گفت که
 این زمان خواهید دیدن پس خوری سورا به پیش شرفشاه
 آوردند و از اسب فد آوردند و به نزد وی رفتند و سلام
 کردند و گفتند ای شاه درویشان انبست آن امانت که تو گفته

بودی حضرت امیره ساسان به پیش تو فرستاده است تو بگویم تو
 میدانی شرفشاه در جواب گفت که بروید و امیره ساسان را ندا
 دعا بگوئید که خدا از تو راضی شد زیرا که ما از تو راضی هستیم
 یکی سره ج را و همین اسب را که خوری سو سوار بود همین جا
 بگذارید و شما بروید القصة این خلاصه را به جواب میدهند
 از دانیوی تعجب نکردند و روی ایشان را می بیند ایشان بر قند
 و خوری سودست در کمر خدمت بست و اندرون که خوف
 شد و سلام کرد و گفت ای شاه درویشان تو بر برادر من گفتند
 بودی که در اینجا که نشسته کوشک و قصوری کرده ام اینست کوشک
 قصور تو حضرت شرفشاه گفت ای مافا تابان و ای نور چشم من
 می باید که عقل و فکر بهتر ازین باشد زیرا که از ان زمان که از
 دار البقا برین دار فنا آمده هیچ باردیده که فرزندان
 آدم ازین جا به بر تخت رفته اند خوری سو گفت که نه الا ندیده که

از تخت بر جای رفته اند گفت بلی پس حضرت شرفشاه گفت که
ای جان من تو در آن تخت و بخت نشسته بودی و من
میان شب در بن یک درختی می بایدم که بدانم که این شخص
چه کسی باشد که در میان آن شب تاریک ما را بتحوالت
کرد و ترا از اینجا بدینجا آورد و اگر تو بدانی که از عالم ارواح
بدین عالم اجسام ما را و ترا شناسا ساخته است هرگز این کلمات
بر زبان نرانی آلا از آنجا که نشان محبت است این سهلت
پس آنکه شرفشاه بنیاد این چهار دانه کرد و گفت
دو ستاره دلاوی شیشه و جبهه که در گوشه خانه درختی
چه شارح شمس سلوادونی با شون و دل و وارنگ بکیندوشی

و نه
سالوکان میل کبوتر اسایر کھی بهواو کھی خیالا در ه
بآن خواهی که هر غوی در جاطا هر که دوستا اندی بشو کافره

خلو

خبر سوخف در شاخت خان^{ره} آوازه میی که کافر شکر آوره
آن کافر که پایه مرا جگنه کوبه می کافر مرا به پای دیجا دوه

آبی مرد و دیده مرا به قدم^{سم} باد آینه و خاک مرا به دم در آسره
این میل حکم فلکا سر دز آوره بلاق ابروی نو دایم سده آوره

د
ولا بو نید مردمان یکی از^{دره} دوستا بو نید که یکی بند و بلاء^{دره}
شیری خنکاه بوی نیدله آه^{ره} باز کده شکار کوکی جنگا لاده

و
دل بیت الوصال دلاهار سو^{دره} عامان کس به داند که آن در آن^{می دره}
یکی علم یکی حلم یکی عقل یکی صبر آیا رحمت واره حق ندای شر^{ره}
پس آنکه شرف شاه گفت ای خوری سو حال محبت درویشان
بدین تقدیر است این زمان بر و در خانه خویش همین قدر

ما را قبول شده خوری سوگفت من برای آن آمده ام که بخانه
 بروم من بخانه خویش بودم جرایش تو آمدم چونکه آمده ام بخانه
 می باید که تو ما را نظر حقیقت بسازی شرفشاه گفت ای خویلو
 بعظمت و جلالت خدا که از آن وقت که حضرت حق تو را
 بآما سپرده است یک خطه دل من از روی نظر تو خالی نیست
 الا تا این زمان جسم ظاهر را در روی خوری بینداخته بوده است
 آنکه خوری سوگفت که بآن فدای که اصد و دانست که باز نگرم
 تا نوروی ظاهر خود را بروی ما بیندازی شاید که حضرت حق
 قضای مرک من در تیر و لایت تو کرده باشد شرفشاه گفت
 ای جان من همین نظر سبب است که تو جوانی و نهار را میدداری
 بعظمت و جلالت خدا که یک خطه دلم از دست داده بودم
 خالی نیست شرفشاه فرماید عاشق آن بو که ز ندیق علما و
 مست و ابوه و یرم بر دره و اسلام و شریعت نداده چه و حال

عاشق هر کو دلخ یونا وارو
 آنی که دل کونیده بو زبان لال
 دوست بدل بود و جستی هله فاما
 نادانی دیه ندی سا بو

و سه

یامی مل تراوله واهر وچی نو
 کال وازنک کبوهرن ئینه زری
 تو بمن فونی استی با ندرزی کو
 کوئیاتی سرانجام سر جاجون
 آنکه شرفشاه گفت ای جان من محبت من به پیش تو با من
 غایت است آخر خوری سوگفت ای جان من شرفشاه من
 پیش تو شهید می شوم زیر که شاید که بخورد و خارج و اصل
 شوم تدامی باید که خون من در کردن من سازی و مارانظر
 حقیقت کنی آنکه شرفشاه گفت ای روح روان من کربانت
 بکشا آنکه خوری سوهرد و انکشت خود یک دکه از نینه
 خود واکند و نینه خود را خالی ساحت شه شاه سراز

زانوی خود برداشت و نظری بر سینه خوری سوانداشت
 آنکه سر خود را بر آنو باز زد و خوری سو گفت ای جان من شرفش
 لوزه بر اندام من پیدا شد فی الحال شرفشاه گفت مان سره
 بجاسب را بیار خوری سورا با سب سوار کرد و بدو چوکه
 بامداد شد سره بجاسب باز آمد که ای شاه درویشان بیای که خوری سو
 وفات یافت شرفشاه پیراهن خود را جاک زد و گفت
 تن سینه جنات نعیم نازان نیافتم شیر و شراب روی بوی
 کنار کوی زرین دره نشانی یتیم سجده گاهه میره دید
 و شرفشاه برفت پیش خوری سو همین چهار روانه خواند
 جی دمنی همه روجه دولتی داد تا بنیشتی دل او بی غم و دشتاوا
 دوست کو عجب قیام کفتم نیشتم به دوست بخویش یکن
 و

ای بابو سلام شیکا تو مشکه بووا ده دستان بزلف میسکه کووا

اولی حال ده و جو چشم مشکه نو انکه ده دم موزده کلا لکی کو
د

بخواب نر کس نم ندانم خیر ودا ریگان به بجال ارغوان و خیر ودا
دل و اخت رنگا بهستان و سنبل ودا کو این چه بومی کی اندام و سنبل ودا
د

سالوکان با دگشت می دل کو ودا چونکه اجل فاره سست و خوری سودا
حاجت کدی ملکا و سیر ودا که موزن نو و دما رانی دما ودا
د

بخا که قری دیر ناره فرن ودا سیاه می می جن تو می دل کو ودا
پیک اجل فارستین خوری سودا می حالی پیچه کسا کس موجودا
د

کو این چه بومی به بجال و خیر ودا بنام عشقنداران دستان ودا
لب شکر زبان طوطی خوشه کو ودا کوه شکست سنگ او کفت زری ودا

کواين مارين به کيد سلی جو وَا مو جانہ مقام بگفت و زنگش
در پاو عشقا شوم گلوی کدان آوَا تا در دست ماورم می بنوا وَا

وَل

می سوخته دل مرها داد وَا تا بویزه خرابا ما وَا
دوست خفته نیاز دست او ما بر خاک دباخته کلا لکی کو وَا

وَل

بار غم نکت اور که قیامت دلو وَا بالا خورم لاله رخ شنید کل وَا
حریر کمان پرور تنی سمه مو وَا توانو بسر آوردن خاک رطقت وَا

وَل

کوشش دایم هر که قیامت آوَا تا میره دنیمر بقیامت تی وَا
مانند عمر حنّت و ایه همه سوَا مشک غنرتی کله کان و کیسو وَا

وَل

ولا کفتم تی نعم نادرستی چند وَا کواين هرگز تی دوستا دین بوا

ناز ناکده واول دوازگی کو | آتش دره می اندرون سلی کو

بوو | بوو
کبو برخ مانک بتن یا شمین | عسراینه دواره من یا شمین
نیارم ونیره ستن فراسم چشم بو | دیم ولامانه و چشم میشن کو

و |
می دل جبد می سره فوبرده سیلاوا | دیوانه می که زنجیر تو سیلاوا
سرگز نشوی چه زبان من یکوا | درمه من روح و شوی عشق لاوا

و |
ای جان عزیز من با مود و بال | این سر بلندی چه تو آموزم بال
بلا سهو پیش تو لاف زین چه بال | نه بیره چه خاک کمتر بوم نهرار بال

و |
تبی دولبان نسبت چون کنم من لعل | حاشا و بالله که دل نیستو محال
نسکت آوره تی زک خودی من و جمال | پوسته ابروی تودونق محال

شهام سرخ و لا کوش بن به بجا لا دندان در سینه ابدار لبان لعل
 آن اب حیق که خوش جان بخشه ز لا در یخته تی زده سری حال

و

می دلمبری کرده دیوی و بزر بالا دندان بذر مانده لب مانده لعل
 مرکس که بویده را بکنه مالا آنکه حقیقت بدانه می حال

و

پری سو بگویش پیش و کنتم قتا بسزنا زو بدیم خوری زوالا
 سر سجده نایم چکان کنتم من لا من میرم و دوست ده نیره می حال

و

درم بدریا و عشق بی لنگر و لا دریا و دکیدن من بشادم همه لا
 ای بشته میره چه دوست یکنی می لنگر صد بویه و صد بویه می حال

و

دوست دارم یکنی صنم دیم سرخ یکنی دل بنور بر خون خرق قالا

بالا
بالجی برده میں خودت دلا من کوم بسر دیم نجا خوا بالا

و
یادوست برزنی دیم روشن کنه من استم تی عشق محنون توئی سلا
تی کو بشن سوزنه مانند سہیلا جون وایستم پیش نزد کسی چہی بالا

و
بس بازم بخون دل سیار تہ جگا بدانستہ باین جرخ نقش و پیکر لا
کنتم فلک کج رو و اشعبہ بازا مکن کج روی و جتی بکده بازا

و
باز اے عنین بکدی چند بالا چند جات کلی کہ بساز مار بازا
کو این جہ تدبیر کنم این متر و احوالا سگ بدم و تور کشنہ باز در جا

و
بس بازم دلیرم حسام اشکارا کیا زہرہ بویہ دنیہ می شکارا
مہان کر کسی یتیم مردار بکنہ اشکارا و اکدم خود را بدو عالم اشکارا

با فلک و نیر بیل استن زارا نوینه کلاه دشنیه بر دارا
بیل بطلاده کسان دره بخارا خوا با بعرس و مو جن بارا

و

بخلوت شوی به بیستم می یارم تن مویه زرد مانه پیوشکی بارا
دوست کو به فوکن تقصیر کن تو بخاک برده و از کلاکی بارا

و

یا من دل به شاکدن خالق زودا همه مرده وایه ده خشن کو دارا
باین که بشیم بحیثیت کو دارا دل و از که بیه بوینه کار و دارا

و

برده بی و بجزه می کو دارا خاک با بوسم بقیامت کو دارا
ایا که کس ده نیره طوی دورا او خام ترا که مرا بکس دورا

و

چه سیه دریادی آب جوی دارا روحی رو شامی شوی ظلمت دارا

کس دل و دازنگ به مشتق دارا
به بازار داره بخانه بیچاره
دل

به شامی و خجاسته بخارا
بجنج ول و بی حله و میشن بار
بیامین اکو به خوامم زنک با
جیدارم ترا خوک و شک دار
دل

سرخه دل اکو به خوامم ترک دارا
برش سینه درونم هزارا
نه تن شکل و شیوه نه صورت دارا
ترا کوم ترا قوکل سلحوارا
دل

میانج بکولای شوی دارا
بالا خود ما کیندین نقش کارا
شیرین و لبراد طربون و دلدارا
می کجا کنش شربت می و دی جا
دل

تومی سوخته دل سرد سرد دارا
بازامان به پر کونه مننه سکارا
موس بنما جات بکو سلطان دارا
واکدان عشق مرا بشر اسکارا

گویند خلق عالم مشتاق تو ترک بگیرا در مادم تن عشق ندانم تدبیرا
 و امن تو باز بگدار و بر بدیرا چه این و بیشتر خباکن تیر منمیرا

و

سیرنج میتم هزار پردار یا چه دار یا چند هزار پردار یا
 حجاب عشق چه میان پردار یا انا الحق گفتان چه منصور بدار یا

و

بگو بشام نوری ز کف استیا میگون زلف عیانگی دیم ده منده
 تا بدیم تن بخار بسته جینیا من مانم مجنون دل بسوخته بونیا

و انا که بو آنکه ندی ملک حیا نه خور و نه مانک نه زمین و نه آسمان
 نه موت و نه حیات نه ان قبر و نه انا بیافته بکام بهشتی قصر و خباتا

بامین بامین جندکنی با مینا هزار بامین درد نبال با مینا

تقیصر کن دوست خنده ایبه تنایا
باشه مرک درایه نه پایم بامینا

میانج بکونامی حرف اول شنیا
معلوم بکنی حال من می دل پیرنیا
سلام برسان اکنون در شنیا
موزناتی عشق دلاده پختنیا

بکود لبر ا بکمالک عنبر کونا
کافور ترا مشک رقیق اندونا
توسم در کش مانکا سرخسونا
مزاو بکنی دل به قیمت کوشونا

من مانم سینه به باد شکستنیا
جان بفرغ مال غلباتی بختنیا
من مانم کفشی بدبیا و کیده تنیا
سالی چند ان قدز مانت بختنیا

دوست خفته ناز بالای سونا
واشاده دری کلک باشی و سونا
خوی عاشق دست و ابرو تیلن دونا
معوقة گفتا که بخوی دل غم دونا

من مانم سلطان بعضی سر دنیا زود شکرگاه ضم باد برفتیا
 من مانم همچنان سختی سر بر دنیا کد بشو خفا سر فوتیا دنیا

من مانم همان دل و دین بکشتیا دل نه لاتر بخون بد اشتیا
 من مانم همان دل بکسیر بر دنیا باغ بکس بمانده دل کام نیاقتیا

من مانم مجیر جیره نبشتیا بارنج و حاجت روانیوالتیا
 من مانم بیایسته شنیدختیا دیوانه صحرا بصحرای تباختیا
 یک روح بخوابت نامی بختیا نثار کرد اورا ورده می لوو کشتیا
 تبار گفتند کام ندی مرا یکتا بشو که تو می صحتیا شایکتیا

من مانم مجاور دون ده ششیه دنیا زر سرخ و مال و ایسم جز دکتیا

من مانم مجنون واکوہ تباختیا بسکی کان در خانہ بکدیا

و

من مانم حجاز بن یوسف کتہ نیا کعبہ واجبہ بنیاد دیر بکدیا
من مانم جند عیلم بجوی دست بستیا بار نکدہ عیجر براہ بماندیا

و

من مانم سنکی کانامندق بردیا شیرین صورت شکستیا
من مانم جند سال دوستی عشق پیریا مقصود اندام و دل کام نیاتیا

و

ترا کہ گفت دوست کلمہ کانامیخ ^{دہ شانا} بشوہ و ناز پیردی تومی جان
می جستانی ارسہ شوہ رو خانام آخر بوکا بسر آہ کو خانام

من مانم ز سدا و خستہ زاویہ نشینا خراباتا جہ ہر سو کرد اور اینا
من مانم شرعت حق ورنکدیا تا قیامت چاہ زندان بولیا

چون خوش و ابرازه کوشوارمیا سرمه چنانکه کاسری تانا
دستی کنی چنین پاس انگشته کانا سینه جاکو میبوی له رومانا

گفتم و براج لبان شکوه شانا او کبره در حق لعل بد خاشانا
امو بشربا ورده تن شکوه شانا این تن زرز کالک بنابر شانا

زری زنگه بکوشن مرد لدارمنا عاشقانان ایش محبت وانا
خدا خلق دینره جشمی چشم دارانا این می بهر آن مردن عین خوانانا

تن چه ازل داشته است که تو که مالاکرد کی که تو بارزگان باما
شکر نکردی مالی صاحب به باما بشوداری شش خنآ وده که زخاما

فرعون دعوی نکرد که خضاما دسخت بدریا و عظیم کفری ااما

خدا خود یقین فرعون غوره دادا بیا موسی دینر که چه کد ا ما

بول نیزه عامی گفت و کلاما خاص و ابوه پیره بیافته کاما
ای وانه به پیره نیافته بی کا آفر بوکا دکنی سری نیاما

ان روح که ملازمت داشتی عا نه داشتی اعتماد و نه اسلما
ای بوکه دپخته فکری و اما نواستوداشتنی قیام و اما

پری کور دینم بعالم درو نیما پری درستانا دینم نا و نیما
پری بلیس دیمی برهنه آنا پری برهنه دینم لبیس آنا

یای دل نکوی دکر چه کنما این مردین بکسی شر چون برما
مردان بودین نور یگدنش و کد خضم و ریگدن بو بد کواشما

ای مرد درویش و بیخیز دانا محل کنیش تو ملامتی عا
تیره با خلاص بودیش زاهد و سلما تا بیای با خلاص دل کا

آدم همه میرد و این دنی مانا و خاکسندی هرگز این ملک حیا
آن روح که حساب کنان ملک خرا نه به بسرمانه نه به پیرونه نه بابا

آدم هین گو به شمشیر خوا با قبول کنی این جیفه خرا با
این ملک خدایه کسیره بکشد شا با و اسلیمان بنو کا بدیر کس عرام با

دلمتر تمام زیان داره خوریا تکتر بجاه فکند یوسف مصریا
نوبنی و خلکی کردن کشیا زمانه پیا به فردا و بام انبا

دلمتر تمام زیان داره خورانا تکتر مدار دور و عشتقرانا

این درد که دلاقی او ناپه خدا و نا بکوه او خنی ان او نه تاده کوهانا

محبوب با بین که وجین کنه زنی با
دورزی وارنک سر موجنه شوی با
ایره خوانی که به دوزخ برین با
بوازگستان بکش واکیر حاجیا

دوستانه چشم و از زده خورا سا
معرفة و آدریاوی غلبه آسا سا
پر طاعت و ابافزوه روا
شما بوینی تی دوستانه ترا و آسا

اکه بود دوست اکه وینم اکه آتا
دست جی برم تی کوفتانی میا
شایی برور و پرون گده
واکیرم ترا کسح یم بدیم وانا

دوست با مو با منگری گان
سو کند هم آنسکر اسیر و آسا
آنسکر بوی دست به کارنا و
آنسکر بوی د منیر تومی و آسا

یا من تی شاکرد تو علم استی او
کرد او کردم شاگرد و از منی دوستا
من اندر ز جی پیر دارم پند و نیتا
زند و اکرده و اینفل آوردن

آن روح که معبود او ماه فاک
بسم تن د بوشنیه بی دوستا
داری کله کان به کلا و و وجه کل
منفت باره شری فلکا مکتوبا

هین کویم مدام شو و روح خویشا
این سک صفتا این مانند ا
به باد مده ریشترا زین غم غیسا
جاده حق داخل و امیر خیا

یا من خورم دوست به دامت با
آواره مرا بکدی ترا و اسنا
آتش دره سوخته دلا و شه شما
کافر بشو من به دوست بشا

تو سلطانی بنجه نوبه کنه تی جا
من درم غما و ملاقاتی جا

یاد دست تو مرد کل افشا کنی جا
نایب نوین وجه فرایامی جا

ارام منی بجایم شور و جا
ولا بر باست دلدار بر دهنی جا
کی بو سلامت مرا به بره نوی جا
من شتم بخوی عشق شتر نه ز جا

شوم من به این شتر هزار درد و لا جا
جو فونم تی دشمن سرو پا جا
جیره بخوشی نده فلک مرا جا
می محبوبی سراپا یم تی پا جا

می قادر مرا بیانی مرکز منم نو جا
عبلیم تی عشق ندانم شود و جا
بداشتم مرا کاشود و رخ مرا
آواره کدنی عشق این می استی

یکین دوست داشتم خدا بر دهنی جا
زبون دشمنی بشکها کردن فرا جا
آینه بو میره بداشتم بوم قی جا
نزدیک صحبتا دور دکنده

دلمبر من تی شوام تو آئی جا بای شوام زر جیش کنی جا
دستی شوام زر کلال و رازی جا زانی شوام نبذه برش کنی جا

می دلمبری دو چشم مانده نرگسنا اشکول کنده ایم بهار و زمنا
بخون مسکین شهر قشاه دستانا غیر بم مرا خلق بهین که دستانا

جگم دست فاندسه دل فاشو جا خونا بند نکیه جمی حشمان شو جا
می غم کوما او بهیره به یکین جا کوه بسخی بایه نیاره به نهر ارجا

جون خوش و ابرزه خوری زند ^{حاج} اسهانا مسجد و مهربا بعلم دانسته مندانا
دو زی نج نماز یحیاعت پیرانا خوری زندک این می دلو یونیا

سری دلدان دوستی جا بفرستما سو کند و هما دمنیر دل پیر دنیا

اشارش بدان بکنا یحتم مویا شکس اوست بردن جان شیریا

تو گفتی می دل ترا تو به لسیا نکن دانم کلاه خه سیا
مرا چه این تی مکر و خیلست عجب سیا آیا خورم داند ترکی و بار سیا

دام بنا بوم دوستیره دامکا باشه بدست باورم آن کل صبا
غلط بکند دست دنا تو بجه رو بر داین می داما و دامکا

ولسه

یا بیل بی در دنا هر صبح و شام نیافتم کام دلا هر دو کس آما
دلبر مگو که ترا چه بد کد اما ده گتقام روج و شوقی فکری اما

ولسه

تاسی دل بخر یوست بدیم خور کردنا دو جاره هلال دو چشم مفتونا
تادی بیم چشم زری من او تو نا سیر ند فومند مسکین واهونا

بیمارم دی نہ برس کہ جو نیما کیوار نکدی مرحم می دل زیا
دی کہ دیر تہم تے دل دیا جون بک ہزار زردہ دابوی سیا

تا پیش گفت میکن دل عشق کن کہ ایم غرق بکروا و درہ جیونا
بر لغتم دلا تو عشق میکن ورونا میدان عشق جیولان مبر کل کونا

می کند پیش گفت عشق شجونا نون عاجز کہ ایم ندانم منترل
جون کنم جفا من جفا دل مجنونا عشق آتش موج ناز نہ دونا

دوست زہر ملاہل کینہ افیونا وادہ نبوت ہر ساعت و غفونا
تومی و رہ مان کا فرد فرغونا کیوار نکفتی تو ہی بر آمو دونا

تای دل بوجی دلبر ماتہ اندونا بطاعت و دین موسی مارونا

دلبر چند شاه لب اومان ز قونا وا خوردن شراب کمیخته طاعونا

و

نون مانه میکن دل ناله ارغونا عشق آتش سوجنه جاعشق الونا
پر کبدم نصیحت دلا به سمت دونا من کوم کنا مردا عهد آشنا

و

وانا کس مری تو نم کاشته برنا که فوستی بی بر مرد آهانا
بکوی عاشق دلیر مهر فزوننا زنه مرها و دردی و ره معجوننا

و

بکودلدا نجلالک عنبر کونا آن مری نام و نشان و مقلبونا
تاتی مهر و آرزوم و پخته اندر ونا فرما دم سجانکه من کوه کدبی سستونا

جشمی ار سه رد با فزونست جیونا موج با ورد صحرا شو جادونا
کوی این کسی گفت و می حالی دلی اونا در باب اما هر کونه زنگ موزونا

مونیومر اشکل شیوه پردنا که بیش کنعام دولتی مایونا
 دلمر زمانه کتواند علم فنونا بخزیوست بعالم صحر او و افونا

دانش به برسی دانسته مندانا دوستا کجش گفته شاهور مضانا
 دانسته مند کوم کوم جاهل و مدانا تیره د نیر دوستی هر دو شجانا

بیم سرج و لامانی بز نه جانا دورم تو کرد آیم بخون برشته جانا
 مخارقتی بکدی دلدار جانا آیه حبتن جان پیرون که تی جانا

واخل و خوش واد هم تی هر دو لبانا انگاه دست در آورم تی سلمی مایانا
 نه و اکد نیره مابه بکن کیوانا تا وارنگ بلور سرده سوغه می جانا

بکوبنچ مانک بتن یا سیمین بودا عراینه و واده من یا سیمین بودا

زبان لال بکند و تساهه آنا مبارک مبارک مبارک زنه کد آنا
مرکده آکا دوست مرده کد آنا می ناره طلال شوی مرد و ما نا

و

آه جگم فارست می تبصر جان بدب می حال دو تن کتن نداریم اوب
من دوستم دوست طلب کارم ^{این سخن} چند کردم جهان یحسان بدو تنی طلب

ملکی است مرعجب یافته بد ایا برتری است که آن سر سیر بندد
من دوستم دوست من یقین معلو میان من و دوست فوق ندانند این ^{لالات}

مرغی قضا جو مقام کفایت ملای سیر بگردت کده این عده شتاقا
واصل کجبت جو فارست حدایا تا بنو فناء بقای یافت حاجا

و

بری رفت مراوامی دلبر مناجا حجاب درون بتری برده مبتقا

ایمانه زین در میان بونه سموات من بوم و معشوقه بان ستری میتات

ستم ز شراب عشق و درم ز طومات ظاهر بوستی که توانستم رعایت
جان داز بجانان تا وقت ملاقات وایه من و وایه جان هیهات

تجنّم من این می و این مجلس حوت این آب انکود که بچشند مصبات
شراب خود شراب عشق وینم معقولات ساقی دل نشا بو تنها باین قومات

پری رفت مرا و امی دلبر ملاقات ستری سخنان بر موز و باشارات
جان در طلب با مود لاد و کلمات بیهوشم چه داند کسی می در روی حالات

دیرگاه بوجالم یکین عشق و آد این عشق و الکناره من فود
خاصان بودین طلب و اندر خاکه عام بکفت و کوب خود عیجز و امانه

توئی دلخیزون خلاصه موجود است نوری لطف حق سرشته یافته است
 چشم نکستی دیم خند شهام بدرسم کواشوم کوا یا دم من درونی جانت

آنکس که شکرانه مدام نکه طاعت قربت درگاه چون یاده بکرات
 عاشق که ندانه عشق رجز و اشارت نفیسته معشوقه بشارتی آیات

و مبرق عشق مغبوم در فراغت و آشفته اسلام و فراموش کعبه
 تویی قبله بتو دارم مراعات مرا بواج به بشارتی آیات

و اخوان دلخیزون مرا بکفت است سلسله مباحث و مراهب ذوال
 مصحف باند اختم کتب بشوم راجه تابا ورده میں دوستی و صلابه

عشق تو نه آنکه فارسه ملاقات حیرانم در خوشی تنی بماندم در خیالات

امروزه همه عالم اقاربه و شهادت
دیره ستن تی نظر الیکن سعادت

دلبر این کو به عطا مهری دادم به
بس باز نخچه کما بکارگاه بد
باورد نشان زری ز کل نه با
بد بعشق منترل گاه سبا گاه بد

چه آن وقت که می لبویرم بر
کفر اذل بدایم ز نار بلود پیچم
کدوست
اسلام و شریعت جمیع ریزون
دوستا بکفری بریقین دادا

نون فوتم بجان عزیز تو صلوات
بتی سر که دوست بکن خوانم اجا
زیرا که تو می به یقین سید ساد
دیار بنما که خوشبو ستری میتعا

یام و دمان مرا و اگر دون او
به نا و ک آن کجک دقن بر
نقص من داره هر تر که ایه
بیکان دره می اندرون دلاتا

تنه سینه بجانکه میره خوابی بهشت
 تی بلبه خور و حبشی غنچه مرا بکشت
 بت کلوی شوم تا بخوابی بهشت
 جیره دلبر خوی دیا خوش و آوان

سیار شسته دن بخوش کس و آنخت
 هرگز کس و اخو و انبوسیا بهشت
 هر کس که باین در شوم مهری
 اوی لذت او نکند دلا نیامد

و از بعضی منزل نگاه بمنم ماند
 مرا مرکب جی غمت و دو لنگندی
 می نو بشکفته و لا و نقشه و آبوت
 تا فود مست کا فود امشک سیاه بد

و انا من بکوم از لامر او چون رو
 به بحر حقیقت دریا و موج چون رو
 موج بنده دریا و عشق عالم افروخته
 معشوقه عالم عالم بعا شقی جارت

می صبر و قرار و سکونت او شده است
 دل کو که به عالم کدی که خلق گفتی است

سری تخمان بزبان خود بکوه است بعشق حقیقت عالم بسیار است

دلانغم باز با که بهوا پرست یا که ذکی منع بند به پا در قفسی بار است
آنم که مرا کوه خویون داشت بدست دل کو که در غیب روش از همه حال است

مالکان باد شمال شرافت این می برداخته میکنی بطر و شمست
سهند کله کان کلاب شبت دارد نو به سلطان عالم فوغوت

آن لفظ کریم که پری گفت ترا است بلی بکفتی بوصال حضرت لی است
آن روز اقرار بواقرار بلی نگارید تی شو که زنی هر دو کو کو چین بد

بوشبه کنجی بو حجاب او گیره است نه آنکه بعالم خلقیره روشناس کرد
عالم سرکردانی سخن بکوه است خاصین در گفت با مو و عام زندیق

آنی که گشت بگرداوه موج کردست نه جود دستگیر بونه چیر لنگر نوره
 انا کاهن و ابا مو گشت بکست آن خبر ناموندا نم ان چون رست

چون دارم دلا که چی ویردست چون دهم دردی من نشان که اتم دایم
 سر کس که بتی خدمت آیه به میارده کفری برده بود که به دیم او گیره مت

بری دیم می برانسته بخیال و و اخورده شراب و پیاله داشت بد
 مرادی و انک و مر باد و زاری فاجور عشقندار که زمانه فاشو به د

دو وار نک بهی لبری کشته ز کلاه و نقشه کجوی طور می لبر کرد نفی
 دل و زکسا می دست بزنه مار می ل باندیشه باند و دست به کار

چه خوش بوم مانندم که باد طوفان د در آورده بوم دلبری من میان د
 دست

ای وایه منی که رنجورم و خواب دوست
کوندند و او بود و بخورده بام دوست
غریبا ساکسی شرمندیم دوست
بود بر دیم بنما که جان خود دوست

اونا بنرخ ولد نک ترا بدیم دوست
خواتامیره بنیامنی می دوست
مال نداریم سر تیره بنهم دوست
می مال و سر نشینه و من تی غلام دوست

شاهش باد لدان و مهربان دوست
بخوشی و استه مرا به یاری دوست
جمن دگفتی کیلا بداشت دوست
تیره خورم بوکا مبارک بام دوست

سالکان محل سی بو خد هی دوست
بادشاهی بو چندین مملکتی دوست
نون که عشق درامود لابه همه دوست
بذور و جفا دلبر طوی حکما جدا دوست

یامی لذمانه کی پشه کی راست
لا بو که پشایش نمایه راستاد دوست

یقین بنده و استه کامعبود آرا ولاده معبود بنده آپش بوجا راست

این فلک دون پیدرو امن کنی وقت
شایع بشارت که داشتیم تو آموخت
ورق و مهره گفتیم چه میاید
یکین منزل راه بومر اخذین

دانا او ده سال وجه خاک خشک ط
نهر اردستان هزارستان کز هفت
بلبل بزبان فصیح در معنی
عاشق دل عین سر و قفا هر که

این مال مرا بگفت نایب محمد آن وقت
درامو چه پادامو چه نگو بگوئی
آنا هو سبا که سعادت و شیر کز بو
دوستی قدمی کرد و خاک بگوئی

یا بلبل دل آتش بنارای بوج ده مننه زبان بدمان شوان تاراج
بیدایه حتی سخنان که داره سبع تومی محمدی دمی تی دردی او بوج

و دگنم در پای عشق من عجبی بوج اورا وره میره دما دم آتش بوج
من کنم کشتی گفت و کوشان نارنج وادارومی حکری زخانی بوج

و

دلبرتی خورمی کسما دارند نه بویه تی صفت آدمی فرزند
آذر صفا شکنی تبادور دشند بحر یوست تی خورم صورت حیران

و

مانکا دلبری خورم صورت زمینی آفتاب شرمسار و مجاور والا
داود در سنایش استا شیمان موسی دل بیاسه بطور و سنیا

و

وقتی وصله تی عشق وقتی محرابی بودند وقتی غره تی و وقتی لبانی
وقتی دهم عاشق زلفین کنند وقتی او نهی براد سرای بند

یادوست خور تی خورمی و او انمند مانک تی نظر دیکا جیره میران

نزد ملک بانگی میمده شده اند	این می و چشم نیل و فرات همچون
مرد نادار در به با بی جا به بند	فرماند یک چیز ده مرده آگوش کند
ای بوجده ساله زینجا در غامبند	سالی چند یوسف تی هستی بکند
بام خدا کسی نتواند کن دونه	با امر حق هیچ کس نمی مراد پیش
هر عاشق که جان بشکرازد و چیتا	قبول درگاه سبوح کوبه میوان به برد
دین ز فلکی ز کار واکه مرواجد	فریاد و فغان هر چند بکند مگر
طوطی بوم مرا هم نشین را غی بکند	دین می سوخته دلا به داغی بکند
خوام اتری و چشم خدی و کتبه	بامین و بشی به دنی بکودت به برد
قادر و ن باند و فت زرو مال و دنی	نو شیردان نام نکو بناموس به برد

ظالم رستا بگفتد که چه دنی ^{برد} چه بر
فکر آخرتی نکند هیچ غم غمی ^{نکند} غم غم

خون دل جی و دشمنان ^{کند} دلبر روان
ای بو که مانع دل در او ^{نکند} بود بلبلی

بجور نسکی نشسته ^{درد} دیم زنده دون
و اکبر خ کور بخت می ^{درد} مرد گوید

سالکان می حل اسلام ^{نکند} و انمار
ندای عشقا بشریعت ^{نکند} اختیار بکند

مروقت که جهان ^{نکند} بسر فویده کل
خاد خوش به عالم ^{نکند} در رایه سیلاب

مردت که دیار نهایی بالا بلند با غاoul و سوسن برود و کنگنه

شاه بازی که آیانه که از یکد می شمانی ارسه دیده آراه یکد
اجین بشود دوست که یکنی بکیر یکد آیاد یکی دختر ی پرافا که

لوحا بغیر مان کردست کا قلم کزنی اول لا اله الا الله نوه و دوم
نبوهر دو عالم پیدابو کا اثر محمد رسول بو بقادری غمیدر

دانا نبو کا عرش لوح و قلمی آسمان و زمین نبو کا و کومان و
جنی و انس نبو کا شمس و زهر درویش آن بو که بدشته یوان

به پیش تو دیم زمین و رخسار خطی خور می نبو بو به شیرین
حقیقت حتی دمی ز ملک جهان تیره دهد جان عزیزه ارجانور

انگیز ندانم قلم چون زفته ملوح لطف و کرمی تو خدین یامی دلم
نامه خواستم کس نخواند برگاه در بستوشو این کس نداده دوستم

یاد دوست چه تو دلم من زینت جهان یکسر تدار سه دعوی داشتن بحال و فر
هر سر مو بنده آجشم واستی دلم تا بهر جیشی من بدیمی تی نظر

ان آنکه استی خوش و شاد بازو واکده تی و مخور شهلا یاسر
بعد در یک صحرا و خالی تر سرواره سیرین کاماتی سیم

دریا و عشق ما که فونده صبری لنگر سفینه غرق بو نورمان کنه عشق
من صبر ندارم خوشی یک یادم می حال باین غم به حال محزون

کیوتر بدوست بدیره می نامم سلام و دعا برسان و می نامم

ترسم که رقیب نشسته یو با خبر ده بده یکین می دست هزار کار
 و
 ای ترک پری چهره ای تیان بهتر ای حور و فود و سح غوی به برده
 بمر تو شادم چشم روشنی تنظر چون زیوم اوی لوس جان شیرین
 و
 ای کلستان لطافت در نامود ای شمع جهان آرام جای در خور
 روی توان صاف بنوکسی جهان تا صورت بتا بشکنی تیان سرور
 و
 ای راحت جان عزیز من دلی یوسف صفت صاحب حال به عود
 ای شه مند و شیرین پیش خودمان حتی خوش عبارت کساد در جهان
 و
 نه سا بچتی خودی کنه تا جبر تاب بردن که تواند یرستن یکین
 حق دانه نمانه ترا هزار مانک خود وایه بمن می مردن بوبتی سیم

دائمی دل ترا عشق بکشد
آلوده به بی تو عشا به باتا سر
تو دایم عشا درم دو دیده گریان تو
من صید و طر یون صیاد کی و اینه سر

پری سر به بند براه تو اوی شمر
آونجته بکویه تو دوست جند بختی تیر
ترا طلبین نکه بقوسین کدر
چیره ارسته تسلیم یون عاشقان بکتر

شرعت کفایت و طریقت به بونی
حقیقت شاهد آدم و آدم و اولم
زهر افلاک و عطار و زهره و غیر
در پی عشقم شود روح عشق بونی

می دل گرفتار بتی از کله کی جنبه
خم در خم پیوسته بایه بر بخت از
عشق تو عقلا بکشد آشفته و پتھر
به بانه ز بخت زلفت تا بسو سکنند

یکم دوست داشتم همچو آنکه هستی
می دلی میوه می حشمانی نور

بکد فلکی کاروی مرا جازور واکدمی مانک و خوراجی دور

هر وقت نمایا بروی تو سحر اثر
مجنور و مستی نزد کسی و چشم خنجر
زاهد زسد و اخلا فایده کفری کم
قننه بخلعان در اندازیه را خوبتر

جی که شمال نبی ندستی بشر فوندستی بول و میثا بو بر
میشن بدست کوچ بکفیه و اول سر آیه می سوخته دلیره غم غایب

سراسر لطفی ای جان به بالا و
چه خال بغلین تو ساز و شامان
یقین شرا که بتی صفت نبو بشر
چه ترفه خال مشکین چه کافور تر

دوست کو هو و اریده تو خوش
سر بکف خویش بینداز به بالا و
دوست کو دیه بینم بو نید بکشم
سم دانه سقیم بداند بطلی اثر

دوجی وقتہ یا ببل و انک زندہ ^{بحالہ سر} دوست کو عشقندار و اکیرم دہال ^{جس}
 تی نہ کسی دوجہم جی مکر ^{لا سر} واخل تا فو بود ج اما را سر
 بامو بڑہ خیمہ بہ بانج در و لی ^{لشکر} کو این عندلیب دار و جان کار ^{ضر}
 بان مذہب کہ تدا استور قیغ ^و می سرخ و لی کنجہ آجمی جامہ
 یادوست تو شمعنی من پر و اندہم ^{پنج} پر و اندہ شمعنی اتش جدارہ ^{ضر}
 بدوشنی یاسہ بہ بام جہ خود پنجر ^و یا باد صبا در دم باورد و تنہ
 چون خوشہ جهان خوشہ موسم ^{ولی و} زانی طنبورہ دہ بانج شتہ ^{قول}
 چند تو انم صبرای تو در اہل کائنات ^و خال قدم شایہ بدیدہ اما کدر
 شکر خندہ تی رخ بدیم من جوروش ^{ذخو} درختہ لعل خوش نمایہ صافی ^{کھر}

ای یوسف چه حال یعقوب نداری
تی هوس اره چه دیده خونین

در قفس بی اختیاران بنویسی ^{غمنخور}
کار در دست دوست ^{چشمگیر}
به پیراهن بوی واکن و به بن
فوکدن شراب و کفان که تابا دل

یار چه حکم که آموختی ^{سکر}
کفتم دلبر اینده ایم چه بنده آن کمتر
بهر زش و امن عتاب بکدی
تو شاه منی منم تی عشقی دور بر

یا تا ونده تی دور رخ چون غور ^{انید}
بیا در بجز زلف تو می جان دلبر
آتش عشق تو بسوختی می حکم
مجنونم ندارم بر و ابکدم بخیر و شر

شیرینی دلبر جان عزیزم ^{دل اندوه}
و عاشق به باش که دنی نه بر و
عقیق لب ندان در شهادت ^{کفتا و شکر}
تو رسم که بپریم ترا نوینم دلبر

نون باین غم لبان خشک و دوخته ^{تو} بمانده مجاور نیافته به تو هیچ خبر
کعبه وصال اما توئی میحسبم ^{مقام} مراد و صفای تی سببم

در و در و در دهر عاشقانه ^و بگرشتم دوست دل و دین ^{آن به بر} به من
به بینم ^{بکن} سرتی محبتی خنجر ^{به یکی} بار خراب جاوشر

قارون باند وخت زرا و ما ^{زرا} همی ^{همی} کرم کسندی به آن خال ^{همی} سهر
خواجده داشت مالا به خو ^{بیک} خواجده خراب بکد ^{بیک} مال و

ش میگفت میگون کله کان ^{عنفسم} مشک ^{عالم} به بود کوششی زنگ و سنجی ^{عالم} غر
دل کون زنه ^{خراب} سهر ^{خراب} بکد ^{خراب} چون من ^{خراب} نهر ^{خراب} ارکس ^{خراب} ل و سر

کرم کن در ایشان تی کلک بکوار ^{تا} کند خراب ^{تا} دکان عطاردان و

ای فوکنیزه حتی ز ملک ساز دلبر بنویه مشکین جهان کس خینلا بر
 یوسته تاج نمایا لوان ثمر چه خار کل جانی شکر آره چه دریا
 نی با ملک جا و سیات هاسر فلک بنده عالم فرمان ده و جهان

پوسته کمان ابر و کنه برود دلبر مرا آستینه کسی منت برود دلبر
 بتی عشق من میرم مرا تو دور و دلبر چون خوشه دل مهربان و دور و دلبر

دلبر
 دل زنده بتی عشق چون روح دران دورش سلطانن دور بران دلبر
 وایره بخوان وایره چه شر بران دلبر می سروتی خاک در استان دلبر

تویی می جان عزیز شمع تبان دلبر غارت کنه تی زلف جو کافران دلبر
 ای حور بری حده ای کل خندان دلبر ای به نر کس دو چشم آفت طغان دلبر

شراب وصال من یانم طلب کار دلم
 درین داری جمن می دل و و ما دلم
 ی کج شاکن جت لب و اخو دلم
 و اکن می نا بجه درد اخو دلم

هر وقت که رضوان نون واکدوشی
 حوران کند تلیف شان بگوشتی قهر
 چه وحشت شمال و افاد و نه درو
 عالم پر بود سو و ماری لشکر

دست چه برده او گفت چه خورده کلک جنبه
 عاشق سر نیلیم بکد یا و فلفله
 هر دل که این وقت عشق کده بنوع
 چه دانه چون روح یاب شود رنج

عاشق بوا این علامت جیداره
 بشو نبطاره بشهند کی سیمه بر
 دیرین غافل این بد و چشمی هم
 چه خشک تیغ کیند کونه اوراره

باین وقت و موسم که ز مرایا دلم
 غم کنم به باغ و محلا دل زار دلم

نون اوصال و نی مرا یار دلم اوی تو خراب در خرابی کار دلم

یا ابرو کان و برقی چشم بادام تر واقو بر اورم می استین دوست
ایره زنده ویره مرا به تیجا تو د می جتو جدا بو نام هرگز کان بر

آتش دره دره و ستوی خودا بسوجه خاک نشین دوستا به
سمان خاک بو کمک سوخته بو می حکو ده فحشان می خودم و ستو بکنی کار

بمی دل جندین شهرستان و جندین آیا جندین ار بدیل زاده ست و ناخر
عاشق بو آیره یکوار بکنی ای کار باورم میدان حقیقت و نمی خیر

بمی بخت دینرم به دور آسمان لبر نو و نفش به دوران دلم بران دلم
سم به این تی رخ بخش به تا اولن لبر خسوف نکفت و کرده مانک تا اولن لبر

و بگرخوا و بان کلامی دقتی و برش کرسی و بان سبنا مورد
بان عرصات که خلقان کنایا اگر تی و شتم مرا چو نیکوار تی نظر

ای بدوستی مرا که ساجه سرزدن ^{اکبر و سب} انا برده بی ولداشته بدینی در
نه آنی و بوی دکی و کرکی و حمزه بازه رستم بولون شیرین و خسروان دشمن

آن نو زردکی و کرکی و حمزه بازه ^{و سب} علی کشور شیر که بجوی دست او را
چه سویه ترا بمرک سر ملک مال دند و نیر به دنی چه برد اطلاق می رود

مراد مدی ملک مال و شتر شانه ^{و سب} تاج و تخت و حور و ولدان بهشتی
مرغان بهایه در سایه کنبدین به بر نوایه مراده شوم او می مح لبر

شرعت گفتار و طریقت بیوی ^{و سب} حقیقت مشا و یازدهم

مرغی کی دیم به باغ اوی بال و پر ^{لال و کر}
ایر که سر به چند بیره می جانود این مرغک به بوزنده انعم ^{بند} و

کبوتر بویه می او بر پیغام بد ^و
روشنه بباغ عشق سوخته کی دود آیه عشقی آتش اجمی خاکستر

خواستم که نیرم ترا دلیر بکین نظر ^و
درامو بجان من تی عشقی شود آواره مرا هر دم قیامتی شود

ای کده بخون دل بنده کو خوشتر ^و
کافور دل اندین باندام من بسوخته که ببوی تن و جان هر سر سوخته

تا به گفته بدست آن سر و دگر ^و
آونجه برای قتل من بهر سوخته

تساو به دوست بد را و ربه ^{بهر} خنجر نو و آن بخون دل من با بو خنجر

تاده گفت دلدار بد و سابقه ^{کلکون خنجر} مجروح بکدی تن درون و بیرون
خندان بنده کافر می تن با فنون ^{که بکد اسار} ز نشان بی خون خنجر

شویم جانی کلوی به کیلان بدر ^و جیره تن دو سینه کمان بی جاد
فوشان به کلالک بجانکه دنیا دار ^{یکوار} بهر اددل به جو و اسیر

خیر تا غم باغ کنیم سر و روان ^{دلم} شده هر رکاب میمون تو دو آن ^{دلم}
مرا بر خوار چون ناله بکن حیران ^{دلم} مراد بد میان ضد تناسخ شامان ^{دلم}

جانی جانی سزا یون و دل دلم ^{عقل} جهم و دانش و خاطر ی باه
زانی خوش گفتار کوشی ^{این همه} تو بوی کامن کھا بوم

اک بود دست اک و نیم آن تی نظر بسیری سینه لو کرم بالان بر
یا من حاجی و تو بیت الحرمی منبر طواف کی کنیم بدو و از کی میان

بیمارم تی موس بوده میاد بر به بدستی حال زنده و اکن بنده
بکس و ملاحی توئی مشکلمی میاد بر بتی قدم باز من می ترا میاد بر

دلبر توئی همه شبنندان سرور می ده نکفت و دل حسنه ترا
ایره خوانی بکنی تو مکمل اکبر کسا بفرستی دست بکرو تیا بر

جد و رستمیه خادام که ده ناوه نزد یک استیمه پرده نام شما بود
باین هر دو کار ما اینم بمالوسر خراب بکدتی ندکسی بستم جا و غم

ای وای منی که آشکار بون فراسم نه پیره ده شامی دوست فتنه

باج قضا پر دن رسیان سر ده شو که نشو سرشت آدمی با جسم

خونی خط بنو سم و فادیم مرغی تا بشو باورده می لاری خبر
عاشق که نداده این خونی لاری آن مرغامانه که و ابنوبال و پدر

دلبر مرا بجا رت جند کنی خبر عا شقم خون شوی به جمی چشم خود را بدر
ایره بکنی تو بی برش یکنی لدر جان بیش کش تی بر آیم تی با

خواستم که دیرم ترا دلبر یکنی نظر تی محبت می جلدا زه قلی خبر
درامو بجان من تی عشقی شور آورده مرا هر دم قیامتی تسو بر

تراجم این تی خودی است و خبر دیم خورامانه که صباح نریه تو بر
لفظی کتی وی کو هرزه روح با مین عنبر کا فودا سر جید سر

ای هزار سال بدونی نداری خب
بشیم چه دونی و بیوفرا سال دگر
آیم بجزای قیامت روز محشر
دوستی فدای داغ خورشید می حکم

ده کوفتم به نیمه شوان که داشت خب
تی برتی دیم بنجامر امح لبر
اجین ده که دادم که نمونکجه دیگر
تی عشقی داغ و دردی دلالت

وانا سته دیم صندوق بلوگو
دران قبه معدن پیدا بویکس
دران میان دیم یکنی قبه بنور
وزان جوهر حاصل بداشت یکنی

یامی دل آگاه و ابا محوسانی دیر
جند جا مار میره جند جا بر جند جا
ذی لشکرگاه و تختی سر و مرکب
غافل مجرای بحر اگر داین

یامی دل دریا و عشقا جندی گنی
غیر دوستی عشق بعالم کارنی

دیند نبی ز چند جا بکنک چند ^{جاشیر} همه پردی گرفتار و منانی ^{دیر}

یامی لبت او مکن بوده برگ ^و چه دلوی به فرق بویه و اشیر
چند می یاکه و شتا و کامی سیر دنی خورده کیر برادر و پیویر

یامی لبت اهل دانی و ایر سوخا هر چند کیک کنی تو در دوتا
ایره داری کنج مال و مار و پیر آخر که هر کس بسب فایره بناویر

یام و دومان شونی مدار فی فکر مرا می خواهم فرستای عشقی سحر
سود بکده عاشقم دارم دوستی خرم خوانم بزبان فصیح به شام می

اسوار که وابسته بینا مانگد ^{خور} سلطانیت فوست نوری غل ^{فوکا نوس}
به بیت نور بدست و کله قتل ^{چرخ} شاه علم فوزه درونی دلالی ^{دیر}

دوار وار	یکه بسیار
می دل جذبی سرگردان جرح	تو عشق بی باغ بلبل ناره
عمد اینکه شوخیان بنوکش یار	و ایت بقضا و محواه روح
دار	تو در دار
من کافر بومیره تی عشق ز ناز	بت پرست بومیره مشتاق
زاوین حراب و ز سر داده کعبه	دوستی عشق مرا کعبه خال و
دل	شد
چند دارم من تی محبت ناز	چند ز نم دلا ز راند عشق
ناجا مردنه که نه آهنی نه شکل	منشطر عیاندم دل تی قولا کوش
شوی نیما دختر خوانه یا خوی	مار کو دختر اخی خوی سر خوانکار
خوی عا شق متشکیده به حکم خوی	و اعل دو خوش واده این شکله
یاد و ست تی دوستی بر سوتا	دوستک بدست گیر و دلا بزن

کسی از وازنک ترا بنور او آتیره بشو فو برستان بگویم
 دره جه جوان دشته وی لانا ^{کیلی مغرد} می آیم تیر فلکی سپر آتابه پر
 یام دو مان جهن دور ^{یا} می نور دودیده وی سرخی خوانگا
 ناچارم د مصاحب نیوه بنویسم هر جا که کل بویه اینر خنک خا
 یاسینه جنات عدنا دبو این ^{منسین} تی دیم بو صال با شکوفه نرج ولی اثر
 آوازه نی وطنوره و نی غوغا ^{غوغا} فوداشت دلبر تی عشق مرا برین
 سفره سیب و رمان و زنگ ^{ما سوز} الاله و سوسن و شین و سکا قه بر
 نرج و قمری کبوتر و طاوس بر
 این همه محتاجند بخوی دلداری نظا

یا بیل فریاد جز در نی تو موم ^{آغاز} تو اینکه به پیش لدار بکوی ^{راز}
ترسم که بیاوه ملال حتی آواز می کل صباح دره جانجواری ناز

شهری شما همه و شکافه بر لیل و بر و سوسن و میش خوشبو ^{عینه}
نور و ظلمت لیل و نهار و آذا ^{داره} دلبر خونی زر کلالگان

غافل می رخ خفته نداری بر ^{عشقه} کیوار نه پرستی به حال تی
با مین که میرم کرد او کنه کجی ^{نی} خاک و کرد تی طلب کار به

ای جان کبوتر و شتر نامه و شتی ^{پروا} کن چه این نفس آتش ^{هوا} بر
فونیر به مین و بیار و به بجز ^{سر} جا که محبوب تو بود به ایجا به

منم شرف شاه را اما چند بکدام ^{عاشق} میتم و داریم و شتی ^خ

کسی که نداده چه این احوالاً تا قیامت مردوده نداری خبر

تی بچین دام هر دانه که بزی زب دانه سپاه که دیوتی دام در
مرغ شرف شاه خورم دوست که آیه به پر
ده کنه بدام عشق او نه سر اسر

ای ترک پری جبهه ای بت عیار ^{شعار} ای کله خندانکه تو داری هم
دیار بنمانده بکن دشوار خوار بلور دست کیان اکنه یار

عشور ابدا

می درد دلی بکنی مردمان جبار ^{یا ورم تمار} سلطان دوستی کیان لکه
آن کافور دل کو به خوتی بنومای تا قیامت بنو تماریم خوی

می درد دلی بکنی مردمان جبار ^{تمار} سلطان دوستی کیان لکه یار

آن کافردل کوی خوتی ر ^۶ به نرم سخنان عذرخواز تونه ^{نمودار}
 روح بویکه به یاز و زور بخوانی ^۷ چه سحر رم پرون اری تو هرگز ^{نشد}

می دل دور خصم ایره استه زور ^{دار} به نرم سخنان عذرخواز تونه ^{نمودار}
 می دل ناموسلی خیار مکن کردار ^۸ کام دل بران برادر برتری کاد
 رو جاکه بشو کس نیاده رفقه روحار
 تو به تنگ و نام کن کردار معنی ار

می دل نادولت بکار داشته نامدار ^۹ بیگانه بخویش بو خلعانده ^{ستار}
 بشو کادولت پیش بو هر ^{کار} گنی دوست دشمن به بو سر به ^چ خویش

من متم خراباتی رندم سراخوار ^{۱۰} هست و کرم کوری بکده ^{شکار}
 دابوه به دین و اسلام و ^{ار} دین در تن عشق مرا یکین اتم ^{نار}

نی دل دوستا تو مگو که استندار ^{شکار} مهری بدل دادند یزبان کن تو
 خفا تو بران بخوش انتم بدل کن ^{دار} بدل دشمنی محبت و ابوساز کلا

جان من توئی گلستان بت فر ^{خوار خوار} کنی دعوی نم دل ^{شکار} کار کار
 پیش تو کی یادم سرایه اعتبار ^{یار} که مکتب دلاجه اندوه و تیمار

چه سبب آن بدعوی تر شهوار ^و که نه در کا فور آن خط غبار
 سیلاب بحشم دارم باین غم در کنار ^و مدار بنده آید این و بیشتر در آزار

مرد صد و ارشامی بر بازار ^{مازار} عهدی داد دست که می عهدا
 کس دیومی سر تخنیه کسی نه بار ^و کوه و کمند اسیر با مو کامی زار

می دلبر جان مهربان بت شکار ^{کار} خال داره در کا فور آن خط غبار ^{یار}

خط بجن غنی لا لازلف آچار جون فاسخه و خسته وایدیدار دار

شیرین دل مرا بگفتی دل بسیار کفتم با مانت قبول کن محض دار
باخت ایسا بدوستان بت مکار به بندز لعین گفت مسکین خوشخوار

تأب ده کفتم من و دوستی مار بکنار با میم من و دوستی میرا مار
پیام بشیمان جمی گفت و جمی کار من و دوستی دلدار دوستی مار

پری حقیقت نگاه کدم نمی نفس این بار کران بهستی نه برده
طاعت و تسبیح و نماز مرا و آیم من غرق محبوبیم و می بودانی بکس

بد و زخ شام سوال من نعلی تری آتش در و دره می دل بهی
و زخ گفت مرا پیر و ن کنی به دل یا هر کس بخوی آتش سوخه جوی

کمی
می دل بهواتو پیریه و بوی
یا بهر آب تو بچیره و بوی
چه سوپه ترانی حاصل کن ای
دلی بدست آردی تو بواره

میت هوس
یا دوست تو کلی من بجان بیل
میرم تی هوس کافر دل مرا
یکوار بهر بواره تو حال می پس
دیر چه کدام خودم دهنه مانی تو

و
بد و زمانه کسیره بنویس
چه درون خانه بکنم تا تو
می دوست بر منی و سر جانم
میرم می دوست کسی که سانی

و
میکین یا می دل بکوشی که در زمان
نه میکنی که بیدار نه او
بیدار کی شوی تو بین
تا بالشی بنو کوشی سر و کوبی

و
یا بیل ترا حفته خانه که خوابی
سرا وصال و دلی وقت ددله

ترسم که میرم تی عشق و تی هوا تا قیامت بسوس کسا نویم هر کس

یامی به پیچانه بداشته تائی ز کس مصیبت میره ترا دیر بره کس
عهدی بکدی بمن و اینو ما هر کس یامی فل موشن و رو بخار دنی نوک

یا بلبل ترا کرده فو گفت کاتی بکلام ندی چند دمی به باد می نفس
نزار و یک نام تو تمام کن ای بجای معبود بنویاد زنده سحر کس

جائی نشسته بوم تنها من نفس فادع به بلای عشق با بوه یکنی نفس
ناگاه در دل با مود لدا دلی تنک با موصحا بمن جون در عاقل

دلبر باین سب آمو بخندان ز کس که داره پردش به ترا دینی خندان ز کس
جون نسبت بی دوستان بکرم کس زرد واکد و سار تیغیان و خوان

نون ستایه بخوی کده کارتاوان ^{نرکس} قبول کن واکنه دیم نهان ^{نرکس}
 واجشم تو جون اورایه عمیدان ^{نرکس} فدای بانی دوحشی هزار ^{نرکس}
 یامردومان مدی مرا پیس ^{نرکس} بند و اشتکا که ندارم من ^{نرکس}
 بصیبت نیکه مرا کن و غم ^{نرکس} جون واهله جون علا ^{نرکس}
 ای بوره کلاک توتی ^{نرکس} ترا واکار بیانه و ^{نرکس}
 این در زبانی هر تابش کفنه ^{نرکس} تنی کشته وایه هر جا که ^{نرکس}
 بی دل بچی ل بچی لیری ^{نرکس} بجانم مجانم احوال ^{نرکس}
 شو بریم نزار دوج سو ^{نرکس} می دین بنو طوی ^{نرکس}
 آنکه عطار خندیکه زند ^{نرکس} ایمن به بلا و ^{نرکس}

کفنه

و اما این چه دهر کجاست و ادایه و عجب شوخی و کاس
 و
 ایره که ترا سخت چه راه به بره کاس شوکده زنا میر ایره نو عا
 ایره که تو بخیر دی کی کاس و انچه خوی اولین مردی ناموس
 و
 بشوایم دل بیان کنم من این طلب علما تو تعمیر کن و نو دیرش
 لوم بنز کید و زه کاغذ بیخوش عالم در نشان مشایخ با زنی و نش
 و
 میهای دم تن شہال دش باقانه جامده دارم برا
 دیر عزتاجه خال خوشی ش پرون تیغ تن و شیرین کشش
 و
 دلم بخواد و بان کلا نخی شش بعش و کرسی بلوچ قلمی روش
 تان جبرئیل که پر داره صفش تی باز و مرا کو اورا و رو فایه

آینه تی خورم صورت که ندارد ^{عش} یک طغ دیزه سینه کنه عاشق ^{عش}
من کاهو تو چون کمر باد بزم ^{عش} تا که بیو فرصت و ایلم ترا ^{عش}

سویحه بی هر سخته نیاز ^{عش} هر کس اکنه خوی عیوب بکس ^{عش}
بو ختم بو ختم دلادره عشق ^{عش} داخل تا واد تمی با نادر خوس ^{عش}

مرحله بر دین ساقی که استه شوخ ^{عش} مراد همه باده هر و بر یگون ^{عش}
شراب که حتی دست من و اخورم ^{عش} مت به بومیره در حال ذشم ^{عش}

آینه تی خورم صورت که ندارد ^{عش} دیم ندیده پنجه استه به یارو ^{عش}
دانی و کیا خوش نمایه سیمانک ^{عش} آنا که یقین یانداخت خونی نام ^{عش}

دائم به یقین که زمانه قتال ^{عش} اوده مراد ازی باین نام ^{عش}

بام تی عشق پرچین میران و تنک
تا خلق فاش اند طامی جو و تنک

بامی ل یوار فنا نکس در نک کو اشی که ترا در دنیا اهل تنک
آبچه بزور کز نادیده باله تنک سلطان و کدای پیش خوش تنک

جانا محنت فاسیتین بام دو و دین
عالم به بو میره زندان و مادر نک
مال و ملک دین و دنی شوهر باندم اوی زرو مال اوی نام نک

بال عینان یا می دل نشین دل تنک
خو مکن بدیم امر او در محنت او و تنک
زمانه کی بر هوارد کا می تنک کھی شکر شانه طی اندو می تنک

چه سر حد رود نتر با علکتی تنک
علما کس ندانت متعالی و تنک
صواب چه زمان برسد ما تنک روحا شک اند خورایش تنک

یامی ل زمانه کسانه نهه کین ^{حنک} زمانه جو شیر غریب و تو میکس ^{حنک}	من صحتیه درد امن زمانه ^{حنک} این تی صحت دار و شیر و امی زند
دام شور و روح عشقی بر ^{دلیک} آه من فراسم سو به باطل ^{حنک}	میان من و دوست دری به ^{دلیک} به بست زمین طلق سو به ^{حنک}
یامی ل دیر که زمانه چون شوبه ^{دلیک} آهوی لکی و تی پی اجل بلنک	انا درد نبال اجل فوز و دان ^{دلیک} اجل درد نبال کواشم به ^{حنک}
یامی ل کیو و ث و ما شهیدی ^{دلیک} حسرو کوئی که آماج بوسه ^{حنک}	تغای عمری بکنی ایره داری ^{دلیک} بامیان کنج و کوئی و جوران ^{حنک}
عاشق که عشقی تیریره ^{دلیک} اسوار که بویه پیاده ^{حنک}	دلیک ^{حنک} دلیک ^{حنک}

شیری دغشته نایه بکوه ناره تلنگ آندم که علی در خیر و اجی بکنک

بحرل چهار منبر نایه جار حاصل مل
عاشق که چهار منبر بسته باجل
جہاد سری وانک زہ بیت
آوازه اورایہ جہ قمری ہ زری

بحرل عشق بانار بوا این غفل
حیدر کہ سوار پیو و بشو داد دل
باورد و بشامی جون بلبل
اورایہ چند جا خلا یقان تلبل

با مین بو صات بو مین کہ بوا این غفل
حق نہ برستیش پرونی بہ بیکان بلبل
سوخستہ مرد آیه محبانکہ جو بلک غل
خورد مالہ ان کہ جانہ بایں صکل

جہ غرض اطراف تودی خسرو علاء
چیرہ میندا کہ کد آن خمیرہ کل
خمرت طینتہ آدم بصلح مل
آن چیرہ بو صبی اسان و این

ما بر دل کرده ن غصه لوله کندن ^{علل}
 ان سه کشته خوی شکلات کن ن توان ^{حل}
 جوری مکن با دور و کسانا جدل
 عاقلان بهشت جاها نانا اسفل

ز موج بحر دیم به باغ در شکوفه ^{دل}
 بان باغ دیم تختا نشسته یلین ^{بلبل}
 بان بلبل کردن و ابته زری ^{جمل}
 اوی پر وجود سها و باجه نکل

می دوست زر جامه نه جی جانبل
 جی که من باز با تی واد بستی نکل
 انا خوا کد نیر بر دل و ابر دل
 تا بنامی دو سافه اران جشکل

نه ماه بومن نمار شتمکا تو کو الی ^{بلبل}
 استخوانی که چند سال دنا بو نکل
 اسامامی شرادره کدی غلغل
 زنده و ابوانلکی که بایی بلبل
 یا بلبل تو یا چند جی چند خالاحال
 این تی درد سه ماه تخت میشن ^{سالاس}

دوست تی شنه تی کود اورا دور	خواهی که کما کند دلم بر می حال
دل	
دلبر تی عشق بر چمن بیمار دل	چه عشق تو حاصل جوابه غم نداده
تکه بشود و رو سکونت قرار دل	و یا دانه تا کج آیه باید کا دل
می حال ایصال بد تو و نیم بیمار دل	دل
این شرف گاه که تی محبت بار دل	تی عشق بر چمن یکین درو به فزار
	لا بو که با این ناموس نامدار دل
احسن شایا که عهد اورا ستوار دل	دل
تاوش عشقار چند خوف دهم که آرد دل	روح و شود را باندوده و غم ابار
	هر خطه مرا بصی جای و اسار دل
میدان اندوه غما در استوار دل	دل
دلبر جو فروش دل کندم افکار دل	دانیکه بنوکس یکین دم غمکسار
	مرا بکشت این مهد و بوی تو نزار دل

من به دست این دانسته کوار دل
عاجزم چند و نیم می سر آوار دل
یادوست مرده نی پیش تو معذور دل
بود یوانه او ای حد و شمار دل

بعشق تو نایب دستی اصل و مدار دل
ز هزار دل ای خر یون ز هزار دل
ای دای منی تا کی کشم من یار دل
بمی سر چند و نیم گیر و دادر دل

چون جمی قول و نصیحت بنیز دل
واهل تا بوجه بحین سزاوار دل
دوست میواری بوصلانند هم مار دل
پیش دلبز نام وصال گفتن بنادر دل

عالم بگفت نون ایغرو آزاد دل
دلبرتی عشق همیشه مکنغادر دل
مدار تو عزیز که میکن و ناجار دل
قیمت بودی بتو ایره دکار دل

ز یان بتو یه کیان تو و کیان تیمار دل
چند گویم دلا که بخوی کد شرمسار دل

کنا دل ای که حیرت عشق دار دل دیما بد و جا فوی دیو بار دل

خونین ارسه که بدیده فودار دل بطالع ماسخت کسه و اجار دل
بجالم نوی غم کس خرمی دار دل پیش هر که آرم اکوبه کم عیار دل

ایره بصلالت توئی احباب فیل محی سر کوان دوری مجروح
واجور بره حق نه پره مجروحی نیل وادنه بتی سر یاشک ابا میل

جلا بوم نجیم و نستانم دنیا دل بکیرم خویشی سان بکن دشوار دل
تا هرزه بو که نشویه روحیار دل کوین که صبا که آوره منجام دل

کی بوا وصال و نوبت نکلام دل کی کند مراجعت آن دور آیام دل
بصبح وصال که شو جل این نام دل ببلبل مرده بوجو شول قط و کلام دل

دلگیری بالا بسته ولی بول چه لعل و مرجان ز نکه فاکتخ می
 آن بر زده بالا صافی و لکولی دره که بگوید عشق عاشقان را نول

حقیق در تن آیه لفظ و کلام دل پیش بلبل دانی و یک مقام دل
 بلبل است جمشید کتی غما جام دل دلگیری عشق و صورت حیران دل

چه بوی وصال تو چون پوشد مشام دل بخوش بویی شوی به علما نام دل
 ای آورده ریاحین نشکرو آیام دل کی بومح قی یا سین و افغانم دل

سالکان بامو فکام و مرجای عشق فو خونت به عالم روح اندر زندای عشق
 خون آن دل که پشته بر دی سوزد ای بکیان عزیز در دره ما و آی عشق

دل که مرده بوی بیائنه لغای عشق و ابوزنده فود مکایکین و آی عشق

نوز خسته که عالم بنور یار آید عشق معشوقه بجاشن و اما شای عشق

یامی لکیان به برین هوم سوا عشق
متر سدا کوشش از تو که ما به عشق ز قوم ملا مال مپوشش با شای عشق

میدان عشقا که رندان کده دریا نام که ابر که باد کھی حب بو عا دام
تاگاهش دوران کز و ن بی آرام مجلس عشقا یک خراب صدر از آرام

تو بود وجود منی منی تی چون عدم و ایدم
مانند سلال تن لاغ بر خسار زخم شامو که خود را چون سایه بتون موزن که بتی بندگی اقرار با و دم

می مرده تنا زنده واکو و تنی قدم رنج کدیمی برش با مو با لا خورم
یوسف زمانه توئی مه جاد هم مال به قدر دانه منی غنی فاد هم

یادوست شود روح منی بتی بحرانی
 صبر ایبرد قادر مدام غمی شکردم
 چه آن وقت که سوخته دلاید و دم
 کباب جگری خونی شراب داغوردم

یادوست منی شهادت تی مردوردم
 بکعبه شام و سپید دری باوردم
 زبان کفر به تیج رزق در اوردم
 نودی که تی میانه کد اور اوردم

یادوست بر منم خوشی و اکن بنیادوردم
 ایره هنده بر شا تو بهی قدم
 دم باور مرا بدم او نه تنی روح دردم
 هر جا که یکین تگوشی بو خوشی باوردم

ایره محبتی باز از منی سر بر اوردم
 دست دکنم شکافم دلبر اوردم
 به بازم سراو مراد دلبر اوردم
 به تنه به پیشی کان دلبر اوردم

منی دوستیره شراب نبط اوردم
 ظالم بستی باغا کد او را اوردم

من ناوریره جی خدا کافریم تنه شو اورمانک و خود دست به گویا^{یاورم}

چه دست قصاب زمانه بچنان^{غشتم} سیاه و خفا کلق او نه مرا دردم
عیسی زمانه توئی و بوریمیم برس که مرا بکشت چون سربازتم

ای وایه منی که دواي دل ندا^{نستم} دوست جان عزیز منی بود قدردانم
می مانع دلا منی بی عشق با ترا^{نستم} مرا من ندا من ترا من چون دانستم

اشاله بخواب دل و سوسند^{استم} اشکوفته و لا بو فوکده نتوانم
تخوردم شراب و ندانستم که جر^{استم} ندانم که بلع کسان جر ایا بستم

دلبر اوی می و اخورد جر^{استم} اوی درد و بیماری جر اکاشتم
هر وقت که بتی زنه سرن دین^{استم} هزار دوار چون ورف کاله فویانم

دلبر دلا من اوی تو بزه باستم اوی تو قرار و صبر آوردن نتوانستم
جنبدین دشت و کوه و صحرا من بیایم با مام و بتی بندگی من فو ما نستم

این کویه عشقا من عظیم کنه کاراتم جیره دوستی خدا تما شون نتوانستم
نبرد من فرمان تاوان به خود بدستم پیش دلبر مانده عمرا تاوان اتم

یاد دست من حجاز بن یوسف کلین کنم بتی عشق بخیر یوستم دین به دست رها کنم
شمیر بخلاف دیو به کلان کنم بتی عشق و یاسه جنبدین طلوع خون کنم

به دست یکن دیو خجیر و با گاهم به کنده و با من زنجیر بنزدانم
یوسف ما غم جنبد سا لکه بجاهم تنه گوشه تنی سر به یامی دشمنم

حسن تو کمال کفایتی تن یوسفم عیسی دم دلدار کرمی بکنم مرا دم

چه لعل بلوغ معبود بر زلفه بود کاملم قضا که قدرتی شوق مردن می نغم

عجبا که نای تو حیر بر سپیده دم نزه بملاد من پیچ وقت سپیده دم
تو ای عجبا که عیشتی لانی بدم تادم مبارک میکوار اما را دردم

بیا شد دوست هر دو در بیجا خونم با خون هزار من سنکاه کجسار کنم
مردقت که کمال بروی تو یار کنم تیر دم ترک سپهر من پرزن کنم

دلبرتی دو جهان جادوستم احوال دل من به پیش تو بلاوتم
عاشق تو بوم عشق منزل ندانم راه بنده مرا دشمن عیب و اثم

یامردمان کسی چنین و کسی خویشم باین در شوم دشمن کام دوستم
ظفران گفت و گو کند بین سرا و خرم وامانده این می کوه چرخم

دلبر ایما حقیقت تاجان نم بحسن و جمال جو خوشید ملوان نم
هر درد که بتی تن پیدا بود در مان نم بجده بمن باور کردین و ایمان نم

سخن و حقیقت حقیقت نیستن نم همه کس بخوف و درجا و نیتن نم
با بسقطه ادا و قیمت نیستن نم باز اوده تو ایدرگاه خاشاغن نم

والکه شمارا تا نوی نین نم قافله دوار و کسوانه بائین نم
در بسته در ابره بابا بائین نم بکویه وصال کس و انخوانین نم

مرا دست بیکر که در مانده و ذلیل نم تا این بتی سیمه شرمسار نم
بدیم شرمسار چشم کودن زبان لال نم و این همه عیبت عالم او و جار نم
تو گفتی کاکه لیل و در نما منم و امانده خلق و شیکر عفوکار نم
نه همان راه برو و کور و پراه نم بزه به بوییره که میو راه دار نم

منظم سرمایه برو باین غم	بآن بازار رحمت تهری ضرر سار غم
می نماند بی دست و آخته خطا غم	روز محشر می کده خطاهای غم
کافور و ترسا و اوی مذمت و غم	دوست خدای ندارد بدان خوبی
جواب سلام بجهان کس نیست غم	بمی که کار تو بدان بشمار غم
بتی عشق میجانکه مضور انا الحق غم	بورش و کوس و بلا مکان غم
غم نکدام بتی بر می دست غم	این کوبی که گفتی که می دست غم
یا قادر ترا بر حاجت دارین غم	و بخورم می که ضعیف و بیاد غم
ظالم من می نفسا ظلم بکدین غم	و این که تی کرم ماتم دارین غم
غم بپیرلت بغر و خه شای غم	مستان برستان دل بسو و کج غم

خون دل سهد آرد و نرسد نم کشتی شکسته مال بهلاک در این نم

و قتی بهوش و قتی بهوشین نم و قتی شاد و قتی ترا غم دارم
و قتی مسلمان و قتی زنادار نم زناد بسته زاهد زنادار میان نم

شاه به بر براده درویش به و ان نم می حاجت بجای بمانده ناکام نم
خاک بی قیمت بشان فوجین نم دوست کشت کینه با قدم و نهی نم

نه آدم بویانه کوچ و قلم نه مسجد بویانه محراب نه مدی نم
بیدار به و این تر بدان زتن غم نم نسیم فویاد بدل عاشق خدا نم

آه و بلنکی بهر الکفته شکار نم خجالی حکوادره فوکنه مرا نم
کشتی بدر یا غرق بمانده شکام نم فونر سه یا لنگر فوکنه مرا نم

یاد دست تی عاشقم تی عشق کو این کنم
عاشقم سرانتهلو که بیرون کنم
ملا مت یجان بر من تی قولاکلام کنم
تیره سرفدی کنذیره شامین نم

دوست که عشقنا حقیقت جان نم
بکسی غریب و فقیر و ناچار نم
حسن و جمال جو خوشیدلوان نم
رحمی بمن باور که تی دعا کو نم

آنا که من دوستم اگو همه کیسان کنم
جنارده سوچ خوشکاراوار کنم
آسمان و زمین همه اگو قضا کنم
لالا بکفت آو دم کو جشما و بنا کنم

عرش طاهو سم عرشا به پرچولان کنم
من آن زر جا بر بند یکله فوای کنم
عرش زر جا بهوا من کفت و کو کنم
خوناکم و انکی تماشا کنم

ذکی نم این قلزی همه زمان کنم
تقلو که کدان بدریا من نشکاه کنم

تا من این راه زنی باین راه کنم
بکعبه طواف کرده حاجی چون کنم

نادران خلق اکویه خوی کاوی کار کنم
شمشیر زدم کویه عشق عتق می داکم
من آوج عشقی خط و اخورم
روز محشر دکنده کادست بالالم

دوست کو خوشگلی ناما درون راه کنم
سجاده نشینی پیرام خوی دین کنم
درویش که چند ساله زهد داره
کوی علم اودم و اندام او انم

شستی به شام و میثا سنگین یار کنم
بمیان دریا قورمانی بیرون کنم
هر چه دافا دمکابو او ان کنم
تا بفرده شوم خورم دوست بنادان کنم

هر که که عشقی تیری کز در کان کنم
ز صدا بداندازم و زاهد امان کنم
شرعیت اندازم طریقت بهان کنم
بکویه عشق ستایم حقیقتا کار کنم

استا بوم که کویه عشقا دارا کنم
این کویه عشقا من عشقه دارا کنم
دامگاه عشقا من شوان روح خو کنم
عشقا بدست باور دارا کنم

یا دوست تو کل کل سیاه من ^{خاری} اتم
چرا من بی خودی بتو بگویم
چند دارم چشما به برمان چند انتظار اتم
او خوان دلبر تا خدمتا من پیش و اتم

چون بلبل بی هوس روح و شوم ^{بنا} رستم
ترا براد من بگواردین نتوانم
هر تیر و شمشیر که زنی دلخوشی ^{ببین} اتم
می قبله توئی به یقین ترا دارم

عاقلم ولی دیوانه همه کو اتم
سرگشته بکوه و صحرا من چون دارم
مادای من نی من نه جا و نه شر دارم
دوست شمع یقین من بروانه وار سوختم

یاد دست من بی عشق همیشه ^{مست و اتم}
عاشق تو بوم می حال کفن نتوانم

دیوانه به بام مروقتی که من ^{دیرم}
راه بزه مرادشمن عیج و امانم

دیرگاه عشقی دامن تو ^{اتم}
من می دو شامی حال و سرده ^{تا فاسد}

نداشتم عشقی باز که من ^{تو}
جو نکه می خون خورده کامی ^{راشتم}

غیر تو بعالم من هیچ کسی ^{ند اتم}
آدم و هوا بنوکا ترا ^{داشتم}

تا جان او را من ^{تی صفات}
تا قیامت بی ند کسی ^{هر دو جهان}

نماند ترا کسی ^{من تی صفت}
شراب بخورد ام ^{بی عشق مست}

دل طاقت عشق نداده ^{واما}
من تی خدمتیه زنار ^{بمیان فاشتم}

کعبه ستونم تنجا نه ^{آنی نقش}
به هفت مرابره دیره ^{بی دو}

سمجانه پروانه مدام بگردانم تراسا و جنتی در درد و داغ و آسم
کوا بستم

منم شرفشاه دل پی عشقی نالتم محبوبانی سرودیم دسوه نالتم
بکز کم ولی به بهنا چندین آلتتم همان بد و لایق دین یکین طالتتم

دلبرتی عشق اما نایم نیم عالم بیومیره ظلمات و دل نیم
فریاد ندیاد دلبران بخشیم نیم اوی مردن او نه بکواریم نیم
نعلکن کنیم

بوره دوست تا سحر زختم تی بسر کوه سفینه با سباریم
کشتی به بدیم بر راه سر بداریم اما به زمین و زمان به کمالیم

اما آنیم که همیشه در بلایم بلا پرستیم در بلا قدم بنائیم
اما کسوا بشرعت دنداریم روز محشر داغند با اما نامیم

باین پیچیده روح دنی ایستیم دل قضا اندرون اما نیستیم
روح خوابادی مثل داره ایستیم همچنانکه عرش مزع بلا مکان نیستیم

اما بوجود خود ملجم خورده شائیم اما بوصول حقیقت باشائیم
توکل بخدا بکندیم و شرفشائیم خلقی گفت و کرد و ملاقاتشائیم

دلبر بصورت یوسف و یاسین بسین و بهیم و بنون به مفتیم
بان بسم الله که سر جا دره تحسین کرم کنی دوست بنما حراتی دیم

بتی حال اوی هلال بتی عشقم اوی هلال
تی نام زولام و حسیم تی عشقوا دولا بحیم

دانا می توبه بنو بوزه کلوم خسته مرغی شتم و انگمن نوشوم

هزار دستاغم همیشه دل و ابوم هرام مرا نه برازه کیل بوم
 دلبرتی عشق مجنون بشرعین شوم شوم نام تو دوست مجنون هم
 کوم نام تو تا همه جا بیوم معلوم معلوم شر که من تی خورام چون
 من چه دست می بخت شوم که چیا ما و اجزا به بدام صحت و ابوم
 کفری علم او نه هم جیره که زن بوم دارم هم بیکو اده بشوم و کیلی بوم
 یاد دست چه زمانه دون پرورم دارم شکایت که می بخت به بوجین شوم
 دوست ییاد بکده امن چند انگه نکنه خوشی من آنی چیا شوم
 دلبرتی کشی کسی کدنم خرم خرم کدن تی کش و کادتن مهری
 تو مهر جی ده شادن کللی موم دوم کلک فاسخه جافرام چون

بیا که اوی بر بو آن تخم بکا شام
وا جاده نزدیک بنوان ره که دریا شام
من یکنی نا صحبتا صحبت بدام
من می جانا بعلامت خود را شام

ای جان عزیز من ای سوخته دل
ای مومن بجان طلب کار تو دلم کافهم
ای تو مرا بصفت احسن کنیفکم
من یاسه بر بو بتوجا ترا دین کم

لوحی هر دو دیم من بخوا دیم عجبایم
دو خور و دو مانک دو شازه عجبایم
فوشوم بدریا و عظیم نبوجایم
صد موج صد کشتی صد عجبایم لیکرایم

تو بخدار یک من خورده ربانی
بی بازم شکاز نکدام دلبر تو را کوم
ایره تو سلمی ادریره من شلی نرم
فوتیم یکی و کلا لک دیا کرم

دلبر این تی عشق زبیره و این تی نام
پیل و پهلوان او نیکر به یکنی کام

اسکے بالان نہ بڑھ و بچو نہ لام مالا بدر یا وہ شونہ نہہ لام

ہوس تی دور خا ز درہ جین من ای موہ ذقاہ تو جین و مان جین
ای لعل لبان تو جان شیرین من شوتا سحر خواب نکتہ تن میکن من

ای جان عزیز من ای لبر و دین ای خود و فردوس من زہرہ جین من
خیال تو مونس دایم غم نشین من جیرہ بدل داری دایا کین من

ای فلک این خیمہ ہر دویشان من خون دل روان مگدی بد امان من
جکین کہ ناپہ بیان تو میان من دو ستاہ بدی دکدی آتش کیان من

آوردہ بی سر زمان ہر دم شون این کوئی فنا کدہ نیرو می مامون
خوفہ شوہ جی دویشان بجان من کو ایافتہ کس کلم دل تا لاخو روان من

سایه همین دالفت و سرور دوان من
 نیمه برمی چه درد من دوستان من
 بهار ابا موخران یوستان من
 دیر جدا بکل بسته دلمان من

دلبر توئی بحقیقت باشای من
 می غم شو بود تو بود تماشای من
 بوره دیجا نشین بر سودای من
 من آتی و در محبوزم و دوست تو بیلای من

یاد دست پرتی عشق افسانه یون
 رنج من برویه مجا کج کنه قارون
 عیلم بوم بخوانده تفصیل کل کائنات
 نون جا هم سما کنده ندانف و انون

این فلک دون پرور داده دمان
 مادام نظریه عجیب رسم قانون
 ندانم بکاره که می بخت استه و آزار
 نکرده بھی بخت شوم کودون

دلبر بدام زلفین تو ایسم من
 چون کس بی شکری لب دایم من

کی عشق تو جوان و گاہ پرہیزگار کی ہر قاتل کھی شکوہ پرہیزگار

یاد دست من کمال تو خوارم تو کی
جیره کنی بوحال یکین یاد من

من کام بمراد تو خوارم و نون لب
تا تیو فدی کنم جان شیرین من

آوا ده مرا بکدی فلک و کمان
خون دار سی هر دم فو بخدا
جلب تو کنی عرب نی درم بکمان
عجزه مرا بکشت تی جسمی میلانی

منہ بے اندازہ تو عاقل پائین
تو بکلم مکن تا بنویں دون

مخاطبہ و اکس نی بکچ تارو
جون شاکر ن بارہ مرا نکو

نادران فلکی بشکها کز و ن تن
می سوخته دل هفت شو چشمایم

مردود نمزد و ست قاضی نکره ایمن
 بیمارم نداده طیب هر سودا بر من
 حیرانم ندانم درد پره من دهان من
 کرد فوگفت عشقی درد و خوف ترنا

دلبر توئی سو به چشمان خبر و
 سألتم تی بر کد تو یی شاه من
 شاهو بکنی چه لغایه توانعام
 بیمارم دردی بکنی عدا و ایم من

میدان عشقا سرده داشت من
 خاندان
 کهری مت و وال کهری صف کرده
 خا جان
 خند کونه خلق و یم بکوی حضرت
 حال گفته بقاله درامو سالو کاف

خند جا کلکی جم و پچه و خند جا کین
 دارنک منجی سرد سو بهر من
 شراب و کباب منجی غرغ مهوران
 ملبود دست و کینا با داشته نود

جم سرگردان شود و ریح جود من
 پیچه کس ندانم بحالم خیر خواه من

بیاخت یامرد و مان یوانی ^{دن} ^{زردن}
 دل جذای جندین موس یور
 مرگ شربت جوانیره سخت ^{خوردن}
 شهیدا داخسته مال بکردن ^{نور}

دانا من باین سب داخست ^{وطن}
 او کتعام باد منی بی کول ^{وطن}
 بغرت خوشمردن این ^{لغت}
 ناز صیت بکام عدو بخویش ^{وطن}

دلمه ترا که زماست دل ^{خوردن}
 نایلم داوی داخون ^{مسلمان}
 یکوار نهشتی کا بال بکردن ^{آوردن}
 یا حای بوزیه تی نو او ^{مردن}

دلمه مرا فرده تی عشق ^{زردن}
 ناموس مرادست تی کردن ^{در}
 تو شاه صنی من عشق ^{تو}
 میره بود نیره تی بلوری ^{کردن}

تی شکر لبی خنده فاکت ^{جان من}
 کنی کنی بیدرد ^{من}
 فرود میره ^{تو}

دوست تو کی گویند از زبان من تنی زان چه خوش بویید دیوید بهمان

خوشتر چه باز ندران گل سرخ آردن کوه بدر زنی سراوستان بدرمان
چه باری آب میخوردن و بکوه کردن تا کیلین تا صحبتا صحبت آوردن

ای بعد از سال خفته بی وطن تو سر کور من ای ره بکنی رفتن
بشوم من تنی خوش گفتار چه بشنیدن در حال بدر با و در می خترا پاگفتن

سیمن بدن دوست تو پذیرد لاجال بسوز عشق تو بسوزد چون خال
بتی ز کس دو چشمی همس ملکان من ز کس است آیه پرون دلبره خال

رو بهی محل تولاف شیری خرن بکنی و خدا خوش بداد عزتاور
این فلک نا اعمید شکسته زن عا و دلو نشی دهد عاشقا خرن

مکن مکن چیره کنی دنی یا مکن
 انا جا جیره کنی مرا جا مکن مکن
 عشقه کرد آیه چهارده به یکین کن
 دنی پنجه رو چه کجا جواب د ا مکن

آن دوج که جمی تنی پرون بردی جان
 آیه بی سر زار کند مرد و مان
 خا صان برستان و شای کوان عا
 دل تی طلب کار و تومی قبله و ایمان

بری و یم می دلبرانشته بایه دان
 به بلودی دست واکده کوریا
 چه دود که بدیم حین و ابومی ایمان
 دبسم زنا ر کوری نهر ارجا میا

دلبر المای شیر جان جان
 چشمانی سو و دلی قبله و ایمان
 ترا جن واکند بیه وی کویا
 بسو جا چون دل بکا لوانی میان

چون عاشق بشی هند دنا ده جگره مان
 سری کسی نه لا و خورشید
 ن

شمنند ملک و ابد عاشق ^{کیوان} عشق کده خوان کده عاشقا خلدان

یا تن کتان میند کده خوان یا سر کین زراوده کده خوان
جشاده کدی سرمد به برد خلقی جا ای بشور یره خلقان به بود پیا

ایا هله روح بوندی کس شودد شریعت در کاد نبو میان عشققداران
ریای وصال گفته عیلم ممدادان ایاکم عشقی شه کس نشا پشی تان

یارب بشکها خلکی طلسم و این دون پرور عا داده و اخر مذلان ^{کین}
من خرمند نیستم ندانم چه بو این یکو او غیر تره مرا کنی نابین

حق حادث و کوه و کناره و سامان چند جا بازاد عشقی نشسته مرا مان
چیز آن ^{مست} در کشد ایاکمب و نید خا نشان

دلبرتی بر بیاد پیا سواران عجز دیتی بر پر مال و ملک داران
چه شک و چه ریک و چه آن قطره با^{ران} سر دیشتری کشته اوتی تاوان

دلبر کجوا و بر سول و با صحابان بمبج و موزن و خانقاه داران
بان خواهی که ترا بد اایان اوده می سینه بوازنگان میان

چه دانه عشقی کارا احمق و نادان عشا کس چه دانه بغیر عشق داران
ایا که عشقی صفت کو دسیر مرد و^{مان} دانا نم و خاطر آیا بیونادان

دلبر نه یوسف برد و دل^{مان} نه ملامد برد و به بلقیس خط^{مان}
نه بیلای عشق برد و مجنون جا^{مان} می مردن تی عشق و یاسر جان^{مان}

ان دل که ترا فادام خودم نو^{مان} تی فدی با که بنوم هرگز پیش^{مان}

تی ناهجۀ داغ دارم بدلی میا
بسر و چشم و اکفته دارم تی دلمان

می ندمب حجاب بکشد ولی دنیا
آن کافر جثمان پیرد مدی ل ایما
مرا بر دینره بدار ز ندمردمان
کم نکشم تی عشق و یاسه جہ دل میان

دمب سراور تو نوام امی جان
تی زر کلمه کان بکشد می دلایی جان
برای خدا دهر خون من قرچی
کال و از نک تو او نه یکین لحظه بی جان

یامی دل ترا که حرام کد ملک کیلا
و بال تو جیره بو تی بری بالان
منع از لی هر کند و انهله خوی لان
که داشت جہ زین اسب افوی لان

سمه تو کدی بایزی واران
بتل ملبدی دوستی بری باران
میره به بر می سمه کوه و دشت و طاران
می نزدیک دوست جمن دو بته بیان

توز نه د پره مرا بهر داران نکار ذم می دو شجاع دوست تاران
جشمار سه شویه بحان کوری و انام شما سلامت اما بخیر یاران

یار ب بخوشا دوستی بر یاران سایه نکند می جان بکفت واران
بشیمان بام من جی مکده کاران دیال خوری و سر اکنه واران

مندا مانم بویت سامان بیاسه دوست سرفورده برامان
کل جه شرم روی تو جاک نره داما خند جابلبل زار و فریاد زنه کوانان

جاک نره نم دیونه وار جند داما آواره پیام تی عشق منی جکیلا
نی شیوه و ناز و گفتار و بار کینیا نو واکنه نو هر دم من دل دانا

عجب مهلا بشوم لبر ج کیلا حرام مرا ول میستی و ریحان

یکین مخنی خوش مرا مکفته یاران می مرد و جشمار سه شویه چون دارا

یاد دست تو خوری بخورمانه تیغ
جگم دست فائز سه خور مردمان
بنو بنه مانده تن بلور کیان
تی موس می مردن بویه اوی ایما

دلبر تی خور می سوارن برن
جهان زن و یوه پست و اوده یارن
جهان کیست تی بوا پرده پست پا
جهان کمتر و نیم پست و اودنی برن

یکین وجه دشته می لدارن کردن
دست ج برده مین دوشا باجی کردن
خوادانه مجین دوشنیره کارن مردن
جسی مرک ندریفه نه بی نواتی مردن

اجین کورم دوست مسلمان شادان
بت برستم ز اهد سلام نشا اولکل
کافرم که توانه مرا بخدمت راست کردن
خلفی جمن دور بده و ابرنیه کردن

یامی دل تو آن منزلی ره جاری کنی کور و کر مباد و خود را کمر اهی کنی
روح دلخوش مباد و شود بیده آغوش کنی علی کا ناه و دود بیده پید کنی

و اکرم دلی کنه آمد دم بنا خون رو سیایم نوشتن می کنی بنصا
جن لب شراب بده دوست جوده و اهل سوچه بی درد ملک دودون

چه آن وقت آن دلبر ابجست نیم من آشفته کرد ایم فرا بکده تمام من
شراب و اکفته خوف اندیشه غمناک من نتواند کسی بچم دردی مداوا من

دوست کو عبرت تیره او کبر خورم من ناهج چشم دیده استوشل و همای من
من آن خود مک او زایه منرا جوی من بالای سلی بود آسته بالای من

چه خوشه این تی مرا و اجر بنی کن پیاله بتی دست و می شراب بکن

بمی دست این تی کیوان کلنجه واکن
وا خوردن شراب شایا بهر دمی

می دل به بلا و کلی خوردن کل می
شونیه باد حله و اسبلی مکن
زرد با سرده پیچ بخوس قد دل مکن
تو کیلی و امن شلتغ مغل مکن

ار سه شوی و دشما همچان چون
سلطان دوستی عشق مرا بکده برون
شوی ظلمتا با موم به پافاسون
شایره این تی و شک می دلا و اون

یاد دوست به عشاق تو کایسته
تو عشقی طاقت که دار جز بهمان
حلال ترامی دم خند دم و طمان
که خاک ارزج تی قدمی نرنا پامان

یک روح شای سم کاره پیشه پرو
به کرده واکده عاشقی چون
بر سکه هم بالاز یعنی ستون
در ریخته کجی و لب می دوی بگون

تاکی جز زمان خوانی جبره و دوک^{شتن}
 منع نه به این تله شاه پرو^{شتن}
 و سواکن و ساین هرگز تی بنوفار^{شتن}
 تا رخسار حاجت بنو بجون آغش^{شتن}

تاکی تعلید خوانی و جود اکش^{شتن}
 شکار بشود دویه وایه باز ما^{شتن}
 بغیب بولکی بر بکو ضد فازی^{شتن}
 تا عاقبت حاجت بنو انکست^{شتن}

خوش بایام دل خوش باین^{ناست}
 عاشقانی شه عشق محنت انکج^{ناست}
 و امبا سیکنک به این محبت^{ناست}
 مادام عشقوا بعشق بند و اح^{ناست}

حرام ترا انی دیر عشق لا و^{ناست}
 سخت عیب عشق کو و اسری لا^{ناست}
 و اخشن طامت سلامتی لا^{ناست}
 تن و جاننا بر سر تمام و اب^{ناست}

عاشق بیا پرده نوا به عشق بر^{ناست}
 خلقی گفت کفنه و ملا متا^{ناست}

تسلیم بده و ارج عشق لاوتنی و این سرای عشق میدان جستن

تا که خوازی سوره مرد و بان شستن نمک خلعان خوردن و الگو سالتن
مردقت که بتی سوره سر خوازی شستن خود را بکشی و بزاخوازی کشتن

دلبر اوی تو نتوانم زیستن به آب درختی شکل بوی و ازیستن
و اداشته نشایه دلا و جاستن به تو کنی رسته بوی و ناستن

باد یک سیاه به مناسب بونی نشتن
مار و کژدما مهلتی و جو داکستن محال اسادیات سکی و الشتن
موشاه حد بوی جتی لب شربتیا

کرد و اگر د عالم جند خوازی کشتن نتوانه کسی به جنبه اهل بیرون دشتن
وز و مرغان و بخون غلظت دم کشتن درست کو مکی کو مکی بنهاده کنما شستن

سیر بنوی دو جهان بود نه رستن ماندی بنوزان و دلا بقی لا و رستن
من کس نکین کد مو بتو خر یو رستن تو تهرم نه بی بنده جه خون رستن

چند بو چند بتا بی چندین سیال سترتا سرائی می دو طما درون
کنک و ابو ه می استخوان سمه چاستن منتظر بمانده تی دیار یاستن

جه سویه دل سیائی بلب خور رستن کسی کسر دل جار و دل خر یو رستن
واجب دلا بخون اتش خور رستن و ریختن اندیکه کسی نبو دانستن

یاد دست انتظارم تی پیام باستن تی میانه مجاد طوش تیشه ویرستن
مراد مرا کیوان بنده همد و ناستن می سوخته دلی غنی تیره والا و رستن

دلمرگاه زندان چند بو می رستن دوست نهله خوی زنه سرافو کستن

تسلیم بوه واسرو مال و دیجی نشتی
جه زنه و دیم و شهام هزار کشتی

به پشم خدایب نوایه وایی نشتی
راهی که بویایه یکین ذره دپی
زاویه خراب کده و او آتش نشتی
تا بتوانی بطریق پرتاج هستی

باغباناجه کم بو کلی کاستی
کلی جه کم بو بلبل صغات لاوتی
محال کشتی بدربار و نکر و آستی
دوستی تنها حقستی و می نزار نشتی

عشق بمردی و بزور نشالاوتی
سیر و صلیح و جوشان و غله فو
عشق تیریره نوایه زره بوشتی
عشق حاشکینه دلاندا و ابستی

این محل دین و مذهب دیم و اوشتی
دوستا بتر دین ستری بخنجه و او
شالاب شراب جه حقیقت آنگاه
سالکی مت اوی نمک نام برادری

عشقا سه حرف نام شاه اصول داشت
عشق کز مجنون عشقی درد خوش جان داشت
عشقی درد دل بنیه شاه و انا داشت
عشق درد بر چین بس قینا داشت

برون درون دوستان داشت
چند بویه بی سیمری داشت
تا نظر نویم چند بو تر اباست
تی نواد و بنده درد اداست

نواستومی دل باین عبرت دیر
نسلیم بویه واجو پروانه شمع
این کار عشقا چه پروانه آموست
اوی به تسلیم کواشامردا است

ورزین کوری و عشیره کالان است
سر کردن تسلیم چه طاعت نه پیوست
بگوید تجانم عشیره خوشنار است
استا بون عشقا و اوی کسی داشت

دانا یقین جو شاه عشقا داشت
مسلمان کافر بوزمدا داشت

ریاچه خلق دین ز نار بمیان فاش ^{بستن}
دعوی بکفری کردن شرعیا و ^{خستن}

جه عالم شسته او کردن مال و ملک ^{خستن}
جه خود پزار بون خواهم بون ^{نشتن}
دوستا دین به دست دور بخش ^{دانا فاشستن}
اقدیر کردن بان با سارشی را ^{هستن}

زانی روشنی هر نتوانم کس ^{کشتن}
می خواب بشونی باندین جشما خون ^{رفتن}
بای روشنی نه و نشاید ^{کاشتن}
حاشا و بانه من نتوانم ^{دشتن}

د مبرقی عشق بر جین ناتانم
تغیر عشقا چه هر سو کده نشانه
ناتان دل مباحه تی عشق ناتانم
این عجب دوست من اوی تو جون

می کشتی لنگر بوست رمن مانم
فدایو رس فداو رس ترا دانه
تن بلخته فوبسته ترا خوانم
این عجب دوست من اوی تو جون

دوست دارم ترا و زرن دارم دوست کو هر کس که زر ذاره نظر دارم
منسجم تی بر نه مال و نه زر دارم دوست کو چنان منطسا نظر ندارم

من عجب جی و میگون لب خندانم بروی کل کون تو چون بلبل خوش خوانم
جن مویه مندی تو دوست پریا این عجب دست من اوی تو چون مایه

من اینکه شوم وجه دیده خون شبانم پراهن بختن رشته دیده و استغنام
خوش دار بنده آ که در روح دیر مهانم این عجب دست من اوی تو چون مایه

شاش دشمنیه دلدادن هر دو بوعده شود دشمنیه با او منم
حلاقت تی سردلدار پرا منم هر هم کنی می حکرا تو دانع او منم

بیان بجان بزم تو خلکی برو کردن طبقی نقل تی مهلال غم

این لاجوردی فلکاکلف صحن زره قدسی و نکویم که کاسه پر مضافره

این دوست سرکش استیغ غم کوه دعوی تمام و تمام بگو که احواله
تی سنگ نیزغزای میزان سوزنا تا کتب زو بود که سر پایه آوازه

استو کس بعالم مرکب شربت و اخور او نابرد و لا دست ایمان نوانا ور
آن معشوق دوست جانان تسلیم باور و ابیه سرا معشوق میدان باورده

یا مرد و مان بو بین که دل به باغ در محبوب من بین که به کی بند و بلا
شیری خسته گاه بو بین که آه و جره بازی کده شکار کو کی خبکالادره

یا مرد و مان من قد دل و به کد از فادخته بدار کشته نین منصوره
به بهشت و حور و جان سرنداز عاشق حیران و مشتاق به داره

بامو ملک الموت با ستا سر کاکله
 دارین شربت مرک بجانکه زهر قاتله
 دایم که بعالم بغایت چیت و قاتله
 واحد بمراد نو که این دنی باطله

حیات و قندیشنه تی شکر لب خنده
 این تی سخنان کجلاوت همه چون قنده
 بجانکه کلی شکل و اکده روز و روزه
 یکین نظر و کن دلداری سوخت تی نوبه

بخوی چشم بدی دشمن دوستم راخته
 مشکین کله کان لعل کله سر جاکفته
 جون لام الف ضوی ستم ایگورن
 کال وارنگ کورده تفصیله پیون

اکه بود دوست اکه و نیم اکه بو اکه
 یکین جو کاسه او بکرم و یکی فرقه
 اونهم من تی دیجا دمانی سکه
 وامی و دوشی کدان بشوم اکه

انا کاهمه ده کفام من یعتی
 و ابنومی خودم دکت دستان بوتله

تی واخورد و بایه این تی بکده کی بو تر کا نم می دی آ و له

یا می دل آگاه و باخته خفته این تی سمره یار انا نه برده دو گفته
دن خ ش همانه ندازه خیاخته ایم کا باخته ایم شیکا رفته

می دلبری دشتی تجنبه دیم سر خه ولا او مانده و چشمه
آن کا فدی دل صحر او کوه ایخته منه غریبا سر به بنیه خون ریخته

برده بی هر کسی برده می خسته کور و کفن و تابوت و می ر خسته
والده می غمی شکرا حق می خسته بواره بسر دیم بنا که مدنی و خسته

دلا خنده زار شدرستان و خندین جند کفر و اسلام و شریعت و خنده
بحر محیط جند زار غواصی کوه این موج حقیقت مرا بنوده بلوده

بت عشق خدا بکشد و جدا نرود
 هم چو سرگردان لجه مین بدوین^{درد}
 چه کوشتن تا دوزخی بگردن باو^{درد}
 بقیامت بشم هو و بال بگردن باو^{درد}

بادشاه عدلا چندین دانشه
 لوم نربز کیل و نه کاغیب کو^{درد}
 خانه شختی پر و برکوش و
 مفتی شره خار و و یکتقاضی^{درد}

دوست زنده عرق شراب دارم
 همچو کد نیر دلی که بدارم
 چه درد بجران تو دوست که بدارم
 می خون تو خوردی من ترا حساب^{درد}

من آن عندیسم که عاشق می نیکی
 این تل خورم میم خوا دانه کدی^{دند}
 شرکافه شان و دن امارات که
 می دل بنده دان - یکنی طوبی^{دند}

قسم که احقر بین زور او نه
 مانکد یم غوی دشمنایم او نه

دست بگردن با دره و بال ^{سراجی نه} بلور زده آدشمن خویش مان او

و نیم جز خلعا و لبرتی محتام ^{فوده} خشا ردن این تی کشته خند که تی
روز کج شرجون برد کا خلعا ^{ورده} میشن دتی واکده گاه مر اطلی پره

سر خه ول تی دور خسا و دوظ ^{بلکه مر زده} یا تیره فدی می مهر و نهر او ادمه
جه بشت لبان سبزه سر بر او ^{خود را بلب حشمت حیات باوره}

دوستی ز نه خاله سر ابرشته ناره ^{بکنج} یکو ارمی حال به بر سح لم سز خه کی
لب بلب و سینه میان نا بچه تا قیامت نشوید حمی دلی نا بچه

یا بلب عقیق تن بلور و خال خون ^{خون نشو} روشن روج تی رخ نوینه کا
توب شکری و کلام ناتی دو لا بو که حکم تو بعالم همه جاره

یا مریه طریقی جان بخت جا
انما ضیاع مسایجاد است دره
مجهشراوندانم دوست کو ادر
می بگو کوره بختی که دست دور

دنی نفسی دلره و مرغ دگرگون
مبندار می دل دنی به جای بره
آخر بوکا به یکین خطا بره
بلا منترل دور و دراز حاشی

من یوسم که اندازد بگری جا
کوشه امانم که دارد بکسار
جون یونس بحر می میرد
کوشه ارم که واکرد ما بخونی لاه

سکانی و لامک و صوفیانی غش
صوفی ذکر کویت ملاکسگر خنی
سرمه خوی بالش او گیر و پیرون
روحی وقت محاکمه جاننش و انگ

می محبوبی دور خسار خوری سوزنه
خوی محب بخوی عشق بجان سوزنه

یکین خوش بخواستم همه دلدارین
تیر غمزه می جگر مرا بازند

اندین با ستایم تن کده ز ما گاه
جشمانی خون دره ستایمی بی پایگاه
دولتی را بد ما صبح ناگاه
والکابی مر و تاج خواب آگاه

عاشق که بنا سر غمی دلداری
هر جو روح جا که به بود دلداری
هر که بغریق عشق راست نبوان
هوای عشقا سر کوان گرفته بجماله

یا مدی ل ترا ده کتینی عشقی آتش
سو پیچم نداده بغیره دوستی کش
دوستی کشه یا سمنی بوجون خوش
خوای رحمتی مثل دانه دوستی کش

سرتا قدم تی سه جابه بوه اوله
ندانم دوا من دردی هنوز اوله
یا رب بپرا حق حتی تن دردو اوله
غراب بکدی خودم صورتنا او

باو یک میانادستی زنجیر و شه فاج کنه جانبری کتله جون خوشه
 این می دل تجا که شمی شوازی شه کی بود اکیرم ترا دهر می کشته
 ایره هوساری آمون می شه کلید او کیر و درواکن و درون شه
 چشم واکن دنیزه و بدانکه آنش کما دروزن بچون من بوده تو بی شه
 ای جرخ کردن ای پر کشت آد انی دل جند صاحب لان تی نش خسته
 تو مدغم واکره و ماه مر خوشی شه جند عاقل و جاهل تی کده و کما
 این جرخ کردن بر ساهل دست یک طله به بین همه آبل خوشه
 یا غافل نوا بون این درد کلاو این بو قلون به یکنی دیک جون دا شه
 منم بهشق بنده یل و واما شه عاشقان درد و سوج و دل بدرا شه

توئی بحقیقت دلاور خورامانست
نبویه بری جهره دوست ترا مانست

کسی نبودی بدونی می دوست ترا مانست
نارخم شود و روج بلبلی شعله مانست
چاش خوروار بدلی تخت می دوست
لب بسته دندان در دشمنان بنود پست

یامی بزنده جام و بدیم سرخه ولی است
بکن حکم سبید می سرکه ترا دست
می لیرتی عنبر کون ذلفین دست
می خون بخوردتی در دشمنان بداری دست

دنی خوش عروس به بالاش ناز است
هر نه انگشتی سرخون دبران است
شماره واکده و بزه دغانا است
تدل بدیره تما کوم خال پشته

نسبت دنی بعروس کردن بلا است
مرد بمرده پیر دنی بسر نبو است
آیاده و جوید ترا هم جتی کشته
تی بکشته تی بیه وایه خال پشته

یامی دل دبا بستی در دو جند نام
تی مسرد واره بجانکه روی بخت
دار و خوشی تنج بدیده آنی بخت
بگو که چه دین و دنی چه دار بخت

ای بونم عاشق بی کرد و کردار
بیایسته دوست تن طعنه از دا
به پامهتی گزنا سلسله خسته
دیده نظری طلب کار دلا مارسته

عیف

دوست آید به باغ در بال فوخته
واخرده شراب و بیا که زرین گفته
ساقی می در اور خوش موسم و دل فوخته
می راه نبوی انفر شرا فو گفته

کو سدا نام نجاة قصابسته
دوست بوزه ما فو کوی بزه خواسته
ندانه که میره کناره کوا و بسته
بیرادم چه آن جدی که و سناسته

دانا تو بدان چه در باوی خطم تره
چه رویه فردوسی آب چه و سناسته

جه باز سفید یولان به شوکاتره به دونخ سیاه ظلماته تارکینه

اسواراد غم بسینه مالک ذراته خورشید زمانه بجوی خدمت به پاسته
عربش و فروش و لوح و کرسی به کوی و اتمه این همه خوی بندگی طاعتی باستی

آنا خوبا که جان شیرین درو بستگارا روز تا شو کنا مکنه ایره همه عتبه
بشو بو شاسب و برون تنی و آستینه ملا و شیه که سوخته دل می جا عارده

حاجیک بیگ زه به باز پریشوگارتی بیت الحری دشت به دریا نی گره غلظه
تربت رسل به فردوس پرده شستگاری عاصی بنده دل به دونخ تارکینه

دولتی وادستی هر بامی زده بوده بصباح تا فودمه ترازو
واج دل به بانج بخوار و بترازو بماندم بر جانم بکرتی ازرو

دوست کو خواب این شر سلطانم بنا ^{مشو} بخوی بر جند عاشق در ارمو جند ^{بشو}
بتی سر که می خورم دست بازدا ^{مشو} تی شوار دوست بجهان پو نام تو
دلبر تراول و اهر و می نو کال و ازنگ جتی خورم سینه و زری کو
تو بمن فونیتی باندندی کو کویاتی سرخام سر جاجون بو
کدی قبله باور می شه اشته با کدی ول به باج دره می سبارو
کدی قبله کعبه و بیت الحما بو می سجده مدام تی و ازنگا بو
ندادم پیامی بی که می ده تا بو می دست رسه بکنج مهر و کفیا کو
نه مانده غراب و مردم استه جا کو توشاه من باش که من تا اتم دعا
کور باهر که راه تو بیند ویرشو لال باهر که نام تو دانه و دیر شو

کر بام که تی سخن بشوی یکنی رو آن لذت به کوش بهیره تاجان شو
و

حاجیم به بیدیه آیم به جی سو تی خوری خندیم چهار سو
بیتاخری توئی جو مکه سو حاجی آن بو که لب تی لب او اسو بو

دوست بکد خوی سبی بر بادو اونا به بی دل هزار غمی بار نو
می سوخته دل مرحم می درونی اردو هر که دوستا کسی ملاوتش دارد

این آن وقت آن وقت که عالم ^{وای} دل به کنجه پرون آیه هر صباح نو
بلبل بول خال و انسته مین کو غافل چند می نهن تی مرادی کو
و

این محل بان شهر مانده برده بود بان باغ مانده بنو لشکر و بارو
تومی دست نگیری کا به دارد به کنج به جاد کجا نکویی وو

دوستی که بمیان ج بوی سر اسکار ^{لال بو} شوان الله تی میانہ جی زبان
 یا توتی سیری بنا ز نازہ ج بورہ دوستی بکنم او ی میانہ ج
 و
 سالکان مرح ل ندارہ خدہ ہی نہ لا واسلامی لاوہ بکتھا کو
 بمیان سنی درامو خدہ ہی نو اکو قبلہ دوست مہربان جوی
 و
 یا مرح ل زمانہ مجین و مجان بو باہر کھنہ کھنہ باہر نویں نویں
 این خوشہ دیرہ دلی مہر ورو آن خا وعدہ خلیف کی راست
 و
 کشت شکست می سرو مال نشو باکو مجین بشو می طر یونا واکو
 ن سر سلامت مال ہرگز مہا می مال و سر مرح و ش فدی باکو
 و
 مرا بدہ دی می خانہ عی ہولہ می یایدور فیتی ہمہ خصم و یانہ بو

بائی روش می زانی کو دانی بنج کران سفر دور و درازم ایش

و
واطلب عشقا تو به دین مبتلا هر که عشق نداده به عالم کور نیست
ارکان بنجا بعشق برستو نیست میر منج ارکان ده و ستا بر خستو

من می باراکتم میره مبر ما کو تی برستن میره طامت هر تو
تو بدیر کسان و نیر و صبور ایو یار شسته دلی نهوئی کس داغ

و
باز اکتم شمار تنگی خونم کنی و نه طو کولان و پری روش کنی و
من منج اکسیرم تاوان من این زنک و بساک و بندانوی و

و
تا باره کنج بنو جوکانی جو اسوران مییدان بردن بنو کو
تا بازده و گان بهم بنو جو آن نشانه نشو جوکانی جو

من عشق دوست مستم با ده خو	می ماکد خورد دوست خو خوری
می قبله دو داندک کعبه از نه جو	می سجده مدام تی وار نکا نا بو

یا معزل سلام و اتیلف و تسلی	تد سلا ماکس جواب ند بهانی بو
مال داری که بیکانه هم خویش بو	خلسا خویش و رفیق اولی بو

بنده فرمانم طاعت بکنی کو	نه قوم دهد پره خوش از دم کوی
مراد ستی نظر و امیری کو	که میرم و دین تسخیر جان سوز

می صنم و سایه و صنوبه سلیمی	نرگس ل و شمشاد یا سیمین و خیر و
دشمن بر بود و تسایر و بخوار بو	مبا آن روج می و تی جدایی بو

یا معزل کفری زهدی هرگز نبخو	نه مد اطلعت و او کفر از نه دل کو
-----------------------------	----------------------------------

ز مداب تیج و غماز و اشتقا کفر اسلطان نشو دوست ایام بو

تی سینه میدان دوج جو استر زری کلاک زری زنگه اربودش
سینه برهنه دکن حایره زری تاتی احو بو

هر کسی که عشق داره بگونه زرد نیستو این همدرد سر مرام دوست نیستو
این خبر شرامه جانم شور نیستو بادشاه پیش محبوب کد نیستو

یا مرد و مان مهلی که می دوست شو شوی درون می قابا خون شو
چه زنه و لا و تکه و از کافو شو تهنه باز فاختیزه می جان شو

می کشتیا بینی که بدار و اوان شو مشکاه غلط و اخورده می کشتو شو
کشتیا که مال حلال دکن بره شو لا بو که کسی حق و دین کشتو شو

دماغ کرم ها کده می بخوارش
بگو بر بطامط با بخوار ساقی
چند شاه زمانه مرا بخار ساقی
واساز چهل آرزو بخار ساقی

و

منم رند و می کده خمار ساقی
میره می جهان خسرو خمار ساقی
باشین که اچیکنه خمار ساقی
دائم اجل واکنه یا خمار ساقی

و

تو بدل ریاض ای عیار ساقی
ز زخم تی عشق تمام عیار ساقی
ملوم چه کویم بس افکار ساقی
مرا کده دور کردون افکار ساقی

و

داینکه خمار استادش خوار ساقی
جستای واده می خوشخوار ساقی
مکدار بند آطفه میار ساقی
کو اتلغم چون تو حرفی میار ساقی

و

مرا بتی عشق انون خمار ساقی
پمانه چه سویه مرا خمار ساقی

حریف که موافق نبود بسیار ^دمجانکه منصور به بریم بدارت

به بستم تبت عشق بی زنا رت ^دت و صف و نرایه بی گفتار ^دت
بان و دجتم سوکنده با ^دمجاوب جی یا میان و رد ارت

باوردم تبت بندگی اقرار ^دت ناوردم ادی تو می قرار ^دت
می کار مشکل و یم بایع خود ^دت که پیش تو کار و بخوار ^دت

فوکن به پاله شراب ^دت شاید که نه بایه جرفی ^دت
بتی عشق به باغ نار ^دت نه در ^دت هر مسجدی باغیان و زار ^دت

مرا بگفت تی دجتم خمار ^دت و دلف هند و غمی خسار ^دت
انا الحق گفتان جو منصور ^دت ار ^دت شیدا و ستم جو بی بدارت

یمن بدن دست تم و امن چند ^{به بوی}
 ایره هرگز دامن یکین نظر نبوی
 این می تن تنی هوس چون نوره بوی
 جمی در یکین دم خیال بدر شوی

یاد دست صفت لب نمان مکن ^{داری}
 با تو کلاندم وقت یسم سخن غدار
 عبرت کفتیره بنا زو طرب یار
 بکسم جوارحت خویش ادی زار

محل مالا کرده اکن تمع دار ^{داری}
 بان حسرتی که ببال و فوزند دار
 مال و فرزندان تو بجا نیست دست
 رها کرده و اهر هدی که دست دار

سرد این کو به شفا سرده مدار
 سر جنبه ایام عزامت عشقندار
 جان و این این سیمی برده مدار
 جان ستانند ایام شکرانه دیار
 دیداره بی چشم کساد بر دیزی
 توی بهشتی خدمت خوشی
 بتی شکری لب کیسره و اخور
 چند کم تن فوشت می لبر صبور

دنی دنی یامی دل به بنداری نکنه دنی کسوا و نادار
با این پشیمانی اند تو داری که برده کوه و دریای زار

ای گل رخسار سخن بود برانوار ای خوشتر به جان من بود شکار
من در خم دام زلفینم گرفتاری تو این متلای عشق جند آزار

ز نهارد که با این محل هیچ کس موار بان شهرستان تجمهای بدکار
کان از در طایع مکان شک فاری جنگه هنری در کین کوه سار

اجین کورم دوست که تویی نواری و امن نیکی گفت و کو یکدم بیار
میره پکان بکشی بدست جند دار زو تر بن دوست کشتنم آزار

تو گلوی کنم این ستوی ز در می برستی آمیختی بن باز خور

مرا پر سال ^{بگام} کور ^{اول} کامی گم تی شنی زور

دانا گوش دار بخت کوم ^{تسکارت} سال و اسال دل عاشق ازار
دوستای غمگین ^{دست} تما بخت دار ^{روح} بروج کافردی کفر ^{کار}

دلبر بخوابان زنه که دار ^و داغوتی زر کلاک بمر دار
تغضاه حرم به خلق و خلق بدار ^{دوستی} زنه بوزه مرابان زار

مرا بردی کشتنا بر جا دار ^و هندی کس ندارم بکویه و ازار
این همه خلعا که من و تنم با زار ^{می} حبوبان من نویم و ازار

جی نه بوی می دتی صحبت بنو ^{فونر} شنه بی جون بیله بکود بی
مرجه دشمنان سخن کوید تو دور ^{تراجم} من و اکند بره و ابوی

سرکه عشق نداری بجانکه فریاد آن کاو ملاک و لاف در کار
آنانه بجاد به بری پر پر بکار آن مرده و ازنده کلن جکار دار

با سواد حال خود مت بهار هر کس جهان محبتا دهنه کاری
منم تنهانه مصاحب و نه یار چون غریب میره مرزار و ار

روزی کدی به تخته منی کوآر سوزان دل کدان جود و دیده فوآوار
نام به بردین تخته منی یار تان بدین سر بناید خند نهر و ار

بیل بکش پر کلیره استار ندی سنج کلی نظر ابلیل بکوآر
عاقبت بکوچه کلزار بکد کدار بو فو که کلا دسمیاد بکد نهر ار

من بلیلم که فریاد زخم کلزار کلا اندیه زخمادر م صد کار

عشق برده بی ندی و ستمکار / جان و هم تی عشق هر دهر ادا کار

صنعتی هم زنج بوشیه نگاری / کیوانمستی کیش و انکفته یار
و اجام و چه خواب مستی و چشم غار / ای وایه من دست بی وفا یار

جانی جان دوزیون تو امان / دل قبله تو مومن و ترسائی
بمسرد و جهان من ندارم تمنائی / غیره سو تسلیم کن خاک آبی با

یا مد دل وقتی کوی و که در سا / وقتی همه روز و وقتی ظلمت و سیا
نه من استی بشاده تنگ / نه کافران ز رکلا لکی تائے

ایره من بمرم بیا شه و بدور / دوست کو بسودا بمرده و برنجوری
بکو بسودا فردام و برنجوری / باین بمردام که بی به دوست دار

دلمبر تومی کیست و کیا سائی
بتی بر پر بو نیده مرا سائی
بتی هوس ز احمد زمار دشته سائی
برو بشو طاعت مستور و بار سائی

پرون شدرستان درون طلمت و
سریاسته ساخته جرفی استه دیار
وایه سر که پیش من ناوړه افکار
نه مانگ و خوری زمک روښن دوار

میل هر کس راه حق او نریناس
من و انم تو شوم وادی بمر بریناس
قدم بطونی پاکاه تو او ذنای
روپڼه جا خورم جا بریناس

پرنی شته بوم توبه جا من استی
هیچ شک فنی دلمر دین کدن دما
می و چشمه خوی خوری عبرت او
بهین که سحاب به کلا الک او ستی

عزاینه شویو تو په نو دای
نمخته چند جا مسجدی و صومای

یکه روح ده شو کو به غشا آید ز ناز و بد راه و دوج کلیک

ای کلوتان دل تومی وی و یک دی کو بهی پر تشویش و پر ریا
منافق طبعی جو فردش کندم نما تی کده تو جهن شرمار و رویا

سوا بوم تا بنده بوم در شهوار صنوبر قدر سوسن اندام سر و جو باری
افتره ش و مانک منظر جو هر سری ز حل مرکب نور بالا هنک دیار

الا خیر به هر سوره مدیار هر جاول و سوسن مبا هر هزار
باین رنگ اللهم من دعا زکس چشم عقیق لب شمام شراب هزار

واساجه الاله جابم هر وار خوش داشتم جابرون آن بشکار
خیر یار عنوان او غنول طرباری فلک میمون و مبارک تاج دار

چه حاله بگو بامی دل بچه کاری می وی و بلا و بگونه دنیا زی
کیتی مثل داره اشکوفته و طار تو ماله ریخورد و همجور باین نزار

ای کلوتان تو باین صفت چرا من کوم مکنی مرد و اتورات نایی
معصیت اشکار و بطاعت مکار ای منتاد ساله منت ساله اسار

سالکان آندم که آدم بنومای آدم و هوایجان و جنبه نامی
ند و صف و نشان خاص بودند تی گفته بخیرم کمالکی دای

دلبر اوی تو نزاره دل قرار بی عشق این می و چشمه ارسه وار
بجان تو جان و می عشقنداری واکم بنو هر چند ویشتر ازار

هر می واد من فو برهم نزار توبه کنم و اخله مان عشقندار

مروت که بیدم منقده و چشم خار
کنم من به دین و اسلام اوی ناز

آن دوست که من دو هم به لوتهم
جواب وجه خاک وجه عالم دنیا
سخن کم بگو شر فراه کس اشتقانی
عالم همه دست خلقی چشم دنیا

بوشیه کنی یاد دست تو بس عیاش
راهی بتو جابه یقین و نه گمان
یا همه سو هر کس خواند بدستانی
او خواند ترا بهد راه و یاشان

جبار در فوبته دلم شدستانی
درون خور و مانک با سماضت خوانی
تسیم یکدام سر وینه پیر خا
بشیری سینه پردا کنی با ناس

دست بگیر این دنج بدو کلوتانی
این که صبری پرناله و اقلانی
این جاہل اوی بهر کرده مانی
این به همه خوی کده پشیمان

یا مری دل دریا و غشا صبر و قراری کشتی
 موج آورده دایم یکین دم آواز
 بوی بهین که کمر کارون
 هیچ وقت استو یا عاشق ناز

حیف یا مری دل دواره کا جو
 تا سال یکبارده نیواسته در
 دواره عمری چه سویشمانی
 سال بیت خوشه بیت عشرت
 کارو

یا تومی سوخته دلی درد و درنا
 محبوب و معشوق و دلدار و دلدا
 می سو به چشمی سکونت و روان
 دوست و دلبر دین و دل جان

آنکه طلب کابتنی بر آن
 آنکه هوس اره بی حضرت احسان
 نکه در پیغ بیکرانه جان دان
 بره سه سه جابباره با آن
 به بیت که بسی برسی اکبرانی
 بادشاهن چهل سال تو کامرانی

من قی بشوام زر کمال کجی کجی حق دانه به پیش تو دانه من کجی
 بامین وقت بایه نشاستن چینی عاشق دوتا به میان خلق ویت

ای واکردت حال من چونکه لبرای کار من خراب که بار من دلدار
 پنج من برو به طبیب من بخوار آنا دهنه آب حیار بیمار

این کار به تو دینم و کار تو زبون دعوی تو کدی ملک اخرج کردو
 سیمرون به خطای قارو موس به درویش کیره کارو

به بیت که بس برسی اگر بد بهش می جهل مال تو کام
 به جل به بنجاه برسی اگر بد به امدام بشکری دل فو ما

یا من لا ترا چشم به سیه کنی اشکوفه میان دل به سیه کنی

بامین دل بشو تن جانده با سیر باغ بتو جانده و ولا کس بی

بیجه کس بی نو کس عیاد بی مته مادام ذره شیار نه
این تی عشق دریا و عظیم ککار موج زنده سیننه اکو بحر دیار نه

شکر کیش سه عالم جبار بی شاهان و قاسمه سلار نه
نوشکا فتم من آن قلع خیره بی شاه نبشت تختا بزره نو به سلار نه

چمکس بی حسن و صورت و عجب بی خور می عیجان کل و کلزار نه
چون شکر و شیر مصری شهزادی ترا وین کافر و ابوزنار نه

معال بکوه بی لیله کلانی یا هو ببرد بی چون رستم کستیا
یا سنجی چون آهن و سندان چند توانی زور بددن بولد و دما

جدوت و کتاهم ز ستن درا چه سوسا رسا کدن می پشما
 مردقت که بشیره زبان تو اشنا آیم چه دریا و کینا رتی هوا
 شک خونیتی یام دل شکستانی دریا و نیستی که موج آورده شما
 کوه خونیتی بوجیه و یا و ا چند توانی زور بردن بود در شما
 شیر خونیتی یام دل شکستانی امیر اسواره هستی نوتر کستانی
 به پست آن باگاه لرزه مردا چند توانی زور بردن بوله بوما
 دلبر تو خرمی و می شما به بردی می دل و دین ممبر پانه
 اساتو محبوب بنی و بمن ز شما حرام مرا اوی تو زنده کانی
 شیر خونیتی یام دل شکستانی دلم زو بین و بو اسوارا

نشانه خویشی تیره فاشنا چندان توانی زور بردن بولدو

کو خویشی یامی دل تو میدا^{رس} مدام بیانا بردن بواسوارا^{نی}
نکیره ترا کشتا دره جوکانی چندان توانی زور بردن بولدو

دلبر من تی بهوام ججویانی انا بسز خوشنده این زرکله^{نی}
که تواند که با گفتن تی شرح و بیا^{نی} چندان توانی زور بردن بولدو

کشت نیستی یامی دل بگری میا^{نی} مدام موی کشتا دره^{نی}
کار خویشی بزرا در طه^{نی} چندان توانی زور بردن بولدو

باز خویشی یامی دل بجله^{رس} آن فاپره جا دل و دین بره^{نی}
شکارا وز جانیندیشه سروجا^{نی} چندان توانی زور بردن بولدو

می جان عزیزد لبر می سرودا
 اوی تو این می بدونی بون دوا
 بر سر کوه مرا تو چند دوا
 تی درد من میرم یقین که دوا
 عاقل بوا این خبر داره همه شو
 جاهل بوا این سر بردار و درخت شو
 ای کسی معلم خواندن عرشا سر دوا
 تقدیر حق فاد سکا تدبیر شو
 کو سندا نام بس بکده شوا
 بکوه و محرا کرده نو گفته گر گاه
 می حال غیر حق چیکس ندا
 من عشق برم دوج و عشق خود
 امیره به عمر نوح و بدانش جو دوا
 حکمت لقمان و مال تو تار و
 پیک اجل فار سکا کن فیکو
 به کوشش نبه اکفته و افلاک
 تی یار خدا کینرتی انی یارن
 بغیر خدا کس ترا نگاه دارن

غنای آنابکس همتا جانند که آینه عوی سر او آید

یامی دل تو چون شریعت کشته بینی چه شرو چه جادو چه عالم دنده
چه بسته بدار بمرغی تنک خورده بینی سرای ترا چند هزار زخم و زبانه

کمی مشتقداران شکر چشانی کمی شکری میانا خرنکد شانی
کمی بخردار شده شیر و فاشانی کمی یکین پر بری بخشانی

پی شوی دل دین پریشانی تا بیم انتظار که مرک زهر کی چشانی
دی شواله نخاک او نایم پیشانی نایاکم به پاکانی سر او شانی

یامی دل تو چون کرک کهر زمانی حرام و حلال پر خدی بنادانی
شکار پر بو کا بلکی جولان را شکار نمو کا کر بۀ تزویر خوانی

قسمت چه خدایه بزد و بمرده‌ی ^{نست} نام فوگفت هزار ساله بمرده‌ی ^{نست}
 مذهب کس نخواشت و اخوانه ^{نست} خوی محبوبا دست به خوی کش و دگر ^{نست}

کاین کو حاشک استونکافا ^{نست} ان نامجنا غم استومی خوا ^{نست}
 و بستم نابریک و باو غل و را ^{نست} و او دشمن خبکا درم دوست بی خوا ^{نست}

یار ب او خاتم ترا وقت دشمن ^{نست} بان معجزات که ظاهر مصطفی ^{نست}
 یار دوست مذمب این کو به دشمن ^{نست} که قوی یا قبله این ملک بهما ^{نست}

بقی مشق ز ناز بیمان بستان ^{نست} خوشتر جی اعتقاد و آما ^{نست}
 هر که بره نام چه فلان و چه بهما ^{نست} همه استه بهانه مضود تو ^{نست}
 و بمر بنوایره بنویه انم ^{نست} نه تی خور می حیات بخش انم ^{نست}
 سرشته بصورت صاحب نظر ^{نست} آن خال کرده تی الله کا و داکا ^{نست}

کلم من بتی مشق مداوم آرد به شش این اوی زور و قرار و سنا	حالت و ابرس کیوار این حال این عاجز و ضعیف و کین ما
دست کی لطف این زنجیر و این جا اهل اوی ببری کده ما	این که صبری پره ناله و وفا این همه خوی کده پشمانی
دلبر احوال دل من همه دانه مال و سه بت خوانی بکدم ما	من همه نکوم قوی تو به دانه حیفه که ترا ذره مهر و وفای
تو همه خلقا دلز یون مهر ما مرادند می سوخته بجای	ملطف همه آنکه دار و خوانا دل تی مشتقاتی جان تی بنده
دلبر تویی مراد خلقی جهان همه به تو دارد مراد لطف و احسان	

ماد حیدرہ ایا جندین کا رحمت دتی دلمان فرار کا

یاد دوت حال دو جو تو دل شا کہ توں جانی ودی و سنا
مستطرحند سالہ بند آدم بحران یکن خطہ تی نظر ادیر انا

عاشق طلب کار خیرہ رو نما نعم خوردین ودنی و سری ندیا
خواص فو تو بہ بجا مردم نما در طلبہ آن نعم خود ضرر نما

تومی دل بزور ربی آسنا قومیرہ بعالم خلیفہ و رنا
تومی عیدی سہ ماہ در معنا تومی قبلہ ابو جی رو جا

یاد دوت بنواج بنصبہ دورا ہر جہن با موطا عہد و پنا
دائندہ کیر جرم فطا و تا و نا نادانم خطا کس نکیرہ نادنا

این کویہ عشقا دو طریقت مردا
چشما کدن کور بنوا و مان سر ادا
میدان عشقا سر پودارا ایلا
نیستی و عجز کو برده گاه میدا

اں شوم نفسی که شو طاعت تو
روح خورش کن شو کامه زنده
روچی خورشاده بدی اسما
این نار تو بخا نه در پیر تو

تو پر کرمی دلخوین و سلیلا
من چون سک مدام با میدا
خلیقہ نهی و انعام خوش خوا
منظر بر جاده تایم با کلا

شا با شرفشا که دلیر و پهلوا
خوا ده علما نه تفسیر کدن تو تو
این کویہ عشقا نکدی هرگز بد ا
هر جا که عشقی ذکر بویه و لخوا
و انجنس دارایم دل نم نشینی
خو کن طبعاً بهر ناکس که بونی
ما تو بهتر انشین بهم نشینی
تا جان در افزونه و تو قدر ادا

بجز لولوشی صحاب ندیده باری زک کمر با باری بایک کج دمار
باز به پشته نشود نه یاد نکا سوار مبرم خلق نو به عجیب کاری

یا عاشق ترا طایفه جفتی سوز عشا سرد باز که عشق عاشق سوز
آن نظر که عاشق بوینه بدست جانده به بشکرانه هزار مر سوز

چون زرداری بنعلانیست سر جور بوره در جانشین لب قیر
نداردی یک درج بکن حدی سک آیه ترا طوطی ناخشا می

یامی دل قوجون المی چون شوی دینر که مخان هوا چه کند فوی
باین که ز خایخی سه وجه بو همان گاه آن نین بهیجا سوز

یامی خنمد دست تو جی و دوری عهدیکه مرا بکدی مانا بی

تسینہ بلورنگاہ کندن شاہ تا کلچہ و اکنہ عاشق جاس

سونی مریم ہیہ زخا دل رشی
غیرہ دوستی شکر بانی ش
شکین نلف بکوشن دیم وردہ
شکجہ نہ بیرہ حق دانہ می جان ش

دیدہ نظری طلب کار دیم دی
من آن دلبر اکہ ہر دمی وار دمی
من ت دی می ہوسا ہر دم دی
نظارہ نو نیم جی بجواب دی می

شاہ بچہ حبیب عشقا بر دوزو
عشقا بہ ملا و اساختہ دیسیر
وچ کہ بود عوی کنی و دوی کی
دانشمند جاہل کا بکو پر کہ

این ترہنہاں کہ ولای ہر سو
بشوی دوست بدل خوار اُمی
جہ بہ کو ہچہ اندیشہ وادوی
سو ختم ترنا قدم ہچہ ماہوی

بشو اسرافیل سخنا بگو می پیام سر کجہ بقیامت سوی
صودہ مدد ما دم آتش ہر روز سوہ بختی آتش خاک ملت و جو

دلبر بخو او بان دفتر کلامی بان خوش آواز و لطیف مہربانی
بان خوش وقت کہ اما دہم جا اوی نمر دا بندہ و اکن کیوانی

تا نام دل و خوش ہرگز نبوی چند جا فوسیت آہنی دل کوی
ہلاک کبنا دشمنی بد بخت شوی داغ او نا کوی دلی ز خانوی

ترا کوم ترا یا نو دل بغدادی تو بصفت مانک برضا خود کلاوری
مروت کہ رخا یکند شیوہ بازاری تی عشق بردنا پیل و ابستوانی
جان میرہ دل سوزہ جہان ترا با ہر جا کہ توش دلبر خاکم تی بایی
نم شرف خا و ذام ملک جانی می جان دگر یون تی عشق اورا

مکالمه از کلام

یا مرحل آگاه و ابا جاننا
مای بجایه بد ام ملاشی . افر مشزل

تن سوس جان عزیز اگر بشوی
سپلا و جسم ای گفتار چند بوی
ناجا رتن ذلیل بکنک اجل به بوس
سوجه بعضی آتش خاک و خشمی

دل کفتم او بند او مان به بند
آن روح به کنی که خدا خواند
بخوشتن تو ای همه جز که او نا
چند کس عرق جالت چندین طوثر

شای

شام و اگر دلم لاسکانادی
این کو به عشا دیوانه خوش ما
آند دست که من دوستم لاسکان
منی بچشم ما در درون جسم دوستادی
تا بوم بغراغت او در دوشکا
عشق با منوهاب بکفیدی امان
کیوادم کز من نکدی در و بدو
عاشق بندوانه بند از تنی تمانی

ای سگ نفس کنده میکش^{محران} و
 دونه بدردنی بهکونه بسر آئی
 یا من له فکره و جامر کزدینائی
 جیاسوداره مرک سر طائی
 فکر مردن کرده و آورد و سبائی
 توبه کرده و او بنده کی کندن خدا

یا مردمان تی سر خشا خوائی
 بکناه خامنی یکنی یا می
 آن روح سوال میکند بیت برائی
 چه سویه ترا تی داد و دو ماوان

دستگاه جرفی اطلسا فلک روزی
 تی سیمه تن دکله ایره بزر دوزی
 مرد که که تی دکله ایره بند دوزی
 بندار دم دم که گستاره فبوزی

شابله کان که خوش خانه باند
 تجربه سرالوشه فوسوی
 یکی دیر یکن که آن تک به بر کوئی
 فاحشته کونا پیره جاوی

عجباد ثم من این قدر دریاوی
این دریا و البجایب مردم آری
خزارد و چند ساله پریش برآه ای
یکین کتیا بعد ما فریاد آ

کشتی غرق دوت بفرش مالت
بجو دکنم دوت بایه هر مالت
نخله پیا جون دوت لب لعلانی
آواز آورده دوت عشق لالت

نشه بوم جا عشق کرد فوکت مصطفی
من جان لوزه من دل نصیحت یشا
بیاضه دوت مهمنی بر فتم بای
من واله شامی و خلقی مراوینرا

چند لای من ل عشق کده مردی
استیاسا دوستی عشق نه بری
من بیلیم و توی کل خوش بوی
بوی جو توایره بیادم جو خوش بوی
دیوانه ادی شو ما من بهر سو
ز بخر ده کن تن زر کلاکی موسی

یا سالوکان می حال ده و جوئی عشق جون بره ما بالا سلی جوئی
 جبار سه شام دل لیلیه کوئی میرمه بیاسه شهام خوری سوئی
 کشنی بدیادی میا غرقه به جوئی فوسبه تناخت تخت فرباد فرباد کوئی
 ماندم مراد دوشی بیاد بوئی میرمه بیاسه شهام خوری سوئی
 شراب خلود میره زری کلا جوئی نشسته باسیم وزری نبت و نوی
 اینی هبت یقین سترامی سوئی میرمه هوسا من شهام خوری سوئی
 امیره که تن من جو کشی غرقه به جوئی شکاه واکده واکرد او شوی
 آنجا که کسی می جاره دند بوئی میرمه بیاسه شهام خوری سوئی
 عجب قیداده کفتم یک بد خوئی بشیوه محی حال دند و جوئی
 می سرعجا نکه ترک و عرب جنگد جوئی بدیم سنج ولی بشهام خوری سوئی

تا عاشقم تو خورم قناعت دلجوئی بیا دم دی حالی کسی نو جوئی
مانه سیلاب با فروزه کاروئی طوباب دل من که دیده آشتوئی

کنک دلا زده می لبر کنبوئی انا بد نیره ستن سیمه کم بنوئی
زبون سخا مودو تو دی کوئی دردی ده جو بکنی تی دعا کوئی

دلبر قومی عید یا وه در کشتی بار بار و رده جو هر و کیمای
بشکها بازه بلور و صافی سک دره کولچه داده شای

می دل بدست با و ز تو کو هر چه ساع سر کشته ندانم بعالم چند کرد آئی
و اکن تو خوردا و اخاک و بکن شای تا بامی جونی کل تازه بدر آئی
دلبر ندانم که تو کوری که تر جایی یا بلنج زهدی سجاده که آستای
تی دین چند آخر تو واکه بنای جدی و اسلام من بشام تجای

یا جیل ناره که نعلدم سودا
عاشق کل من عاشق خیدا
شون بنماز کرا درم خدای
کوش و اکندام کا جیل دیوای

این وقت بی وقت ناما
شبان امین و وازو قنا کما
اسم ناما کما
خیس او نه دوت شیا ناما

بقی هوس می غم ناره شن چند بو
حق کل رخساره زنگ و نم زده
غمشیر مکه ریه بی سر بهر موی
من عاشق تی کله کان و کیوی

دلمن صندوق پیون انه نقاش
تا لب کور من ترا بسم تو کوکاش
چون مرغ بهجا من ترا بسم تو کوکاش
من بازو تو شکاره چکلای تو کوکاش
اجین کدم دست که تومی بدو لاری
وامن نکی گفت و کو یکدم بیار
میره چکلان بکشی دست چند داری
زود تر بنده دست کشتار داری

جی که مکی بی باز تو بی ش ساک و زری ذنک به پاده بندی
پیش شان تو بکار بشو پیش شکار بکده بی شرم سانه بوه پیش

ایره که آسمان و کاغذ و ابوی درخت و زمین لوح و قلم به بوی
جنی و انس همه خوانده به بوی نتواند صفات کدنی تی بکستاموی

یامی دل یکن عجب کوزه دای جیره نه بزیدی بخز نه دمنه مای
لک ساک ده کس بازار دادای ته بکفته شکار بکسی جگه دادای

یامی دل ترا در جبهه اینه ختر دای هر که تی ناره بخوار نه بی دایستی
ته بزیمه جاده دوه دایستی تی دوست بزما نگاه نام بی دایستی
من زنه که شوم کللی کدای دوستی احوال دل می گفتی و نوروستی
سو کند بخورد ام دست او نام دوستی عشق نه بره مامن آنی ندونستی

و زلف وادیه و شمع کشته کلا تا
 دیمی ز یک فروش و ابره و لا و لعل
 بی عشق پیدا بکدام من کلاتی
 واقف به بادوت بنده احوال

داد و ستی و داد و ستی و داد و ستی
 دایم دل و دین حسن چاه برده
 بایم که در عنوان بره و آله فردی
 همه بهشتی طلب کار و من می دشت

ای بوشیکا دلیون اکه آری
 چشم بیانی سرماند دل به نوا
 تو می و جی خود شوی مه که آوری
 کی و غم ترا یامی دل شای

شوی دایم دلبر و تو عشق باز
 می سینه و تی و چه جو که می باز
 بجز شمشیر است بی کلان
 تا قیامت و استی آن شوی در آرد
 ساکنان خوف حاصل تن کی
 می و دلبری به بین جدا می
 همه بر او دل به جیب شای
 می ماله چشمه از سر شام زاری

یادوست اوده سال بامی نوی
 تن زر گلکی دخته فونه جینی و
 سینه و جوجوش ربه کونی و
 من یرم مراکش وانه گیری و

و

دوست لب جان غل بوکته بوی
 تن یو ضعیف به میس درد من
 نوکفت تناسکرم بهر سوی
 درم بدر یا عشق جان بردن نوی

چند سالکه ستایم دل تی عشقاوی
 کوین بده یا قن جی عشق هرگز بوی
 ی درد او انم بائی درد من بوی
 حال دل جی که بدوست بکته بوی

برده بسی حق جان شوکای
 من دارم تی دو مشجان هزاراوی
 ایره که ترا من درست دیکته بوی
 بی دل جانانی هزاراوی
 یا باد صبا دوستا خبر بکوی
 مراد دلاجه لب دلبر بکوی
 باشه نفس خودم دوست بکوی
 نوزنه مراد لب هزاراوی

دائم تراجم بیدرد عاری ^{که} نداده دلمن اوی تو آرای
یا خلق دو عالم دیر زارای مرغاب هوا بدرد من زارای

دوست کو شوخ جواب دبوکان ز کفری مکن تو فریاد و قحان بسر کوی
هر صباح باده بوینی کلردی نشو عشق دارم عشق بر ما اوی

با مواده حال بو فودست بهار هر کس بجهان مجتهد بنوگاری
نم تنه اند صواب و نه یاری چون غریب میرمه میره زار و آرد

بیل مکن پر کلیه اشتعالی ندی سنج کلی نظر ابلبل بکوار
عاقبت بشویم کلزار بکده کلزار بو فوکل کلا و فریاد بکده هزار
من ببلیم و کف فریاد ز غم کلزاری کلا اندیبه ز خادرم صدقار
عشق برده مری خدایم و ستمکار جاندم هم تی عشق مرو نه زار و آرد

اره من بپرم بیاسه و بدور
 دوست که بسودا برده ز کجای
 بگو بسودا نمدام و بر بخور
 باین نمدام که بی جدوت دور

دلاجه کنیم دل به حال شو اما
 ده گفت در میان عظیم عشق دریا
 خفا دره محل ملات و خفا
 نصیب ده ندیا گفت مرگ دریا

جین و بیشتر سکونت خدا شکوه
 ز و ریه را بوا این ادبی دای
 تا محل بخیر یوست بصورت خدا
 عاشق شهام خودی و چشم نهلا

می دل ما دام اینتر کن فریای
 بار شود و روح که بارستن بجای
 تا قه شهام خوری خدمت جدا
 فو ماندم نعیم بمصیبتی سرائی
 بدانکه فرق این حقیقت و دیائی
 یاز که بکن یا تسلیم کنه دست و آ
 اچین بنوی دل تدبیر تو اسالی
 اندرز ترا کینین صدق و صفا

مقصود انا بود لیره واجای می دل عشقی بر جی واجای
کلام طایفا فتم و رو بر در بجای عاقبت ندانم چه بوجه سرخای

عهد شکن می دل امانت دوئی تسلیم شو صبر اور حکما بدر قحای
دوره لبر تا بتو جا آواج آیی نه بهمین ناره ستوا و للالی

تی نا بجه واکنه کا دلبر دلالی یقین من مرا کشتنا دلبر دلالی
هر چه خود انکم می دلبر تلالی چون مرغ وحشی رستی جنی تلالی

مستم دلا کو عشق دوست تو اوئی من غرقه تی کده کار حوم بکائی
دل کو که تو چون نظر ادیرائی مرا با ندوه و بلا تو فودائی
تو تیره می بنماز مرا و خشنه من بجم داغ حیران دلا فوخته
من بلبلم و بجا و بیابان نشته تائی کلی بجم حبی دلا غاری نشته

دل کو منم دُغم اوی مثل و تنمائی که عالم بجوی خودم صورت آرای
آن صنم کس که یکین نظر غایی چون من دیوانه کدی عقل رشت

کیان و دل و دین جمن جامه تنائی می شواری صد هزار بنده آزایی
یاد دست تو به علیمان او بی تنائی اجین صورت نبوهر کنز آدمی نای

که تواند که یا کشتن تی مع و تنائی در بون لعل تی و پیران لکائی
تو دیم زنکه فاکت خور ارض و تنائی تنه شام مانک و بدین رو کائی

یارب او خاتم ترا وقت دعا بان معجزات که ظاهر مصطفائی
یاد دست ندب این کویر و تنائی که غیر نهی قبله این ملک جهان
تا عشق ز نادر میان سبت و تنائی خوشتر جی اعتقاد و ایمانی
هر که بره نام به فلان وجه جهان است بهانه مقصود توئی آ

دلبره پیره بنویه امن و شایه
سرته بصورت صاحب نظر آن خاک کردتی لاله کاو دانا

کشم من بن عشق دمام ار سه شایه
این ادی زود و قرار و شایه
حال و ابرس بکوار این حال بر شایه
این عاجز ضعیف و مکن و نا توان

دست گیر لطف این رنج بر کلوتا
این جاهل ادی بمره کده دانی
این که صبری پره ناله و افغان
این به همه خوی کده پشیمان

تو هم خلعا دلز یون مهربان
مرا دند من سوخته سحرانی
ملطف هم انکه دار و نیکو خان
دل تا عشق داریه و جان بنده فرمان
کند او یل بسرداره شامانی
کینخر وکی و کرک صفت سکمان
جه حمره و رتم و حیدر ز شایه
ضرباده تا جرد همان اسواران

بکر لولویه ایادرچی بارنی کبھی کہ ایایا استہ پاسپامارنی
شراب کہ ایاد سدی درد و غار ایایا سوره انی دل زارنی

دلبر توئی داد خلق جهان همه جہ تو دار و مراد لطف و احسان
مطمیند کان و دل تار و فرما همه خلایق زمین و آسمانی

یاد دست حالت بوج تو دلشای که توئی جان و دلی و ساکانی
منظر چند سالہ بند درم بجا کین تی نظر ادیر آنی

عاشق طلب کار بخرہ روشناس غم نخورده دینی و دنی سری زما
خواص نوشویه بجا مردم عکاس در طلبہ آن غم خورد و شری زما
آیا کہ فبا خنک بوا سوارانی صلح و سپری خونہ بوغل و خونہ
مون تجدد سوار حکمانہ و کانی کان دست نیکرہ ایام و دم و دما

جون پرکاری خدمت بسر کردا
 دلیم ماله نی بند آبر کردانی
 تاکی بوجین بد عهدی دست نیما
 تی و امن وی مرده دوست تی خوانی

یاد دست بنواج نهیبه دورا
 سر جبین بامو خطا عهد و سوا
 واینده گیر جرم خطا و تا
 نادام خطا کس نگیره نادا

این کویه عشقا و طریقت خرا
 جشما کدن کور بند اوانان سران
 میدان عشقا سر پروار آیلان
 نیستی و عجز کور برده کامبدان

تو پر کرمی ملا یون و سکنان
 خلقیره نهی جانعام خویش خوان
 من چون سک مدام بامید تنهانی
 منتظر بر جادر کستایم بانان
 دیرگاه بوجنون مخنتی بعشق لیکان
 بشیر هوس و انک نغمه فرزان
 جون و امنی پرگاه بو پرورس بچشم
 جان دایم یاسه جو کر بانان

پرگاه بود لاد بو شوق و لرزایی
ارزو مندم بام مشاهده لعلایی
بیاضه یوسفه ای شک و دریا
دیرگاه بو پرورش بردهی زنگی

پرگاه بود لاد بو یا سرسوا
عاجو محتم طاقند اشم سکوا
مشاق بودل بادیه تما شایی
محتم طلب کار و عالم آرائی
کمتری می دل به آن سکی که دریا
سک بدرخی خواند سایی و غم
و ادان تو دراکه نداستن خفا
واندان شر مسار و د و ساری

فوشو بکل باناکاه من کدای
بخت بار بو عنایت دبار میو اک
دولت و حال دست به اناکاهی
اینه حضرتی مرح کویم مصطفای
سید کو بن و بنی و ابنیا می
این همه خلوقات او غنی بانی
این جن و انس متقدا و پیشوای
این لعمریک تاج و رضواند کوا

این صاحب کلمات یل و الهی
این شمس و جود خلقه کیمیائی
این بلو لاک شرف یافته مرصع
این آن بشری که ادی مثل و تمای

منصور و جود خلاصه لغائی
آدایش رونق توئی ارض و سما
بکنیت میر بولات اورنگ
نور جود مانک هدی درگاه

بار خدا قدرت تیش و توانائی
عرش که خلعت پوشیده آره آسمان
انکار و غم بکدی معجز غنائی
واحد فضیلت مقام تو پائ

این تو بکدی و جدت تو بجا
کیان و حل مطیع ادی جود و جفا
تا قیامت هر دو پنج لبه همه جا
تی امر و نهی یا خد کائنات و طای

سر و اکن ظاهر زبان و گوئی
و اکنه منفع معجزات مسیحا

جتنی کله کی سربو شک و شکا بنا گاهی اتقی جرم و خطائی

تیشہ خوری کہ مجالم در شای تی بفت نفمت حروف بی ط
ایره دین حق که خلیفه تو بای هرگز حکم فامره ساتقص و شای

ر سابتو مطلق جتی ضل آسای در دم صلوات خدا تو جابابای
بامام جتی حضرت کی توره نمائی بار دارم درویشم گناه دم بر جابای

شراب شافع علاج بکن دوا معصیتی در رنجورم و شیدائی
نوعقام بجانا شایست و نوا دارم به شفاعت اوی بر کوکائی

جتنی کرم فوند میره بمن وای جابر بنوی کد نیره ای وای
همین مقصود کشمین دج و عنا بو که وایا و م نشان آشنای

این تی وادین شمع که بتوشائی که نکند و او تو بدین طابائی
بو بکر صدیقی بکر کل صدق و صفا عمر که مدام که بد عالم عدل دائی

غمانکه غمانکه بو کو علم و حکما حیدر گوار بعلم عالم آدائی
باور دام ریش بکناه دشتنه نائی شره فار و کدیزه تی سرائی

یا قادر توانا و دانا و بنیائی کی رسته خاطر تبی علم و دانائی
عفو خوارم تی بنده کده مشائی من می نفسا کنین اوی دائی

منقسم سرمایه ندادم من و حاجی و او تو کدیزه بطاعت سودائی
تو بخشل خویش مرا بکن عطا بر حمت خویش بنواج دوا بجا

بیت کرم یارب بآن عزیز حرمت و امین جمن اینی عتلا که او نای
بشو خام مرا که دنگیزه بولای نام آشنایا شرفیام دولای

نعت
دیوان زین العارفین و المحققین
په پرفشاه دولای رحه الله علیه

may not be reflected at some places in the printed copy because of its faded colour.

Since the publication of this unknown work paves the way for later study and research comments of the learned scholars and professors will be welcomed by the writer. It is sincerely hoped that a learned scholar shall be able to throw light on the language or dialect of this Diwan and its poet. The microfilm of the original copy has been kept in the Iran Cultural Foundation Library for those scholars who may like to undertake direct research into the Diwan.

It is the writer's pleasant duty to express his deep gratitude to the employees of the Bucarest Academy Library, specially Mr. Gabriel Ștrempel and Mrs. Șapcaliu, for their cooperation in providing to him the microfilm of this manuscript and many other valuable Mss.

Mohammad-Ali Sowti

Dr. Phil.

The Ms. measures 13 X 17 cm., and the only date appearing at the end of the above mentioned last item, reads as "Ghurra Zi I-Hijja 898", corresponding to 21st September, 1590 A. D.

This manuscript which is the only known copy and printed here by photo offset, contains a preface in Persian, 788 ruba'is (or as the author of the preface calls them 'chahār dānā') and seven scattered verses. All these have been composed in an Iranian language or dialect used some centuries back. The Diwan is being printed by photo offset so that the learned scholars are able to study it minutely and thoroughly. Sharaf Shāh's name could not be traced in any of the accessible sources. The preface to the Diwan suggests that some one else has collected and arranged this work, and had referred to him as

حضرت شاه شرفشاه عليه رحمه

At the end of the Diwan, this sentence appears:

تمت ديوان زين العارفين والمحققين شرفشاه دولائي رحمه الله عليه

It is to be pointed here that the word "وله" is written between two ruba'is in red ink, but it

INTRODUCTION

During my stay in Rumania between the years 1970 and 1976, while studying for my D.Litt. course, I endeavoured to Compile a catalogue of the Persian Mss. existing in that country; as a matter of fact, I was encouraged to undertake this task by the professors of the Bucarest University and the members of the Oriental Studies Society of Rumania. It was then that I came across a number of interesting and rare Mss. and the present Diwan is one of them.

Diwan of Sharaf Shāh Dūlā'ī is preserved at the Bucarest Academy Library and forms part of a collection No. Ms. Orientale 52, covering fol. 2b to fol. 93b. The remaining Ms. from fol. 94a to fol. 133b, contains the following:

1. A mathnawi dealing with medical advice.
2. A mathnawi entitled "در آداب و نصایح چند در حکمت از قول ابوذر جمهر"
3. A mathnawi entitled احکام سکر یولدوز از قول حکماء ترک و ایغور
4. Mathnawi عطار by فتوت نامه
5. ابونصر هبه الله by باهنامه سنجرى

To
Dr. Dimitrie Păcurariu,
Dr. Dan Simonescu
and
Dr. Cyceron Poghirc,
Bucarest University Professors

DIWAN OF SHARAF - SHAH DULA'I

*A reproduction
of the MS. preserved in The Romanian
Academy Library , Bucarest*

*with an introduction by
Dr. Mohammad Ali Sowti*



The Foundation for Iranian Culture
Tehran — 1979